



بازماندگان تجاوز در زندانهای ایران

مرکز اسناد حقوق بشر ایران

مرکز اسناد حقوق بشر ایران نهادی بیطرف و مستقل پژوهشی است که هدف آن ایجاد یک تاریخچه جامع و عینی از وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران از زمان انقلاب سال ۱۳۵۷ به بعد می باشد. این تاریخچه، شامل جمع آوری و تجزیه و تحلیل طیف گسترده ای از اسناد و مدارک است که به صورت آرشیو، جهت مطالعه و تحقیق در دسترس عموم قرار خواهد گرفت. با تکیه بر این اصل که مسئولیت پذیری در قبال تخلفات گذشته لازمه پیشرفت اجتماعی و تحولات دموکراتیک در آینده خواهد بود، مرکز اسناد حقوق بشر ایران، گفتگو و تبادل نظر آگاهانه درباره وضعیت حقوق بشر در ایران را تشویق و ترغیب می نماید. این مرکز با تعداد زیادی از پژوهشگران و متخصصان در زمینه مستندسازی موارد نقض حقوق بشر و سایر پروژه ها همکاری می کند.

اهداف مرکز اسناد حقوق بشر ایران

- بررسی و مستندسازی موارد تخلف حقوق بشر در ایران؛
- ارتقای سطح آگاهی مجامع بین المللی از تخلفات حقوق بشر در ایران و تحت فشار قرار دادن دولت ایران برای خاتمه دادن به این تخلفات؛
- ارتقای سطح آگاهی مردم ایران از موارد تخلف حقوق بشر در ایران و استانداردهای بین المللی حقوق بشر؛
- ایجاد مجموعه و آرشیوی اینترنتی از اسناد حقوق بشر با این امید که روزی در پیشرفت و حمایت از روند مسئول شناختن متخلفان مورد استفاده قرار گیرد.

آدرس:

Iran Human Rights Documentation Center

129 Church Street, Suite 304

New Haven, CT 06510, USA

تلفن: ۲۲۱۸-۷۷۲ (۲۰۳)

نمابر: ۱۷۸۲-۷۷۲ (۲۰۳)

پست الکترونیکی: info@iranhrdc.org

پایگاه اطلاعاتی: <http://www.iranhrdc.org>

نقاشی روی جلد از مرتضی احمدی، هنرمند جوان ساکن ایالات متحده

© ۲۰۱۱ تمام حقوق محفوظ است.

مرکز اسناد حقوق بشر ایران، نیویورک، کنتیکت

بازماندگان تجاوز در زندانهای ایران

مرکز اسناد حقوق بشر ایران

خرداد ۱۳۹۰

فهرست مطالب

۶	مقدمه
۷	I تجاوز و خشونت جنسی در زندانهای ایران از سال ۱۳۵۷
۱۴	II تجاوز قوانین بین المللی و ایران را نقص می کند.....
۱۷	شهادتنامه سعیده سیابی
	سعیده سیابی، متولد آذربایجان، ایران، ساکن کانادا. وی همراه با همسر و فرزند چهار ماهه اش در دی ماه ۱۳۶۰ بازداشت و در زندان مورد تجاوز قرار گرفت.
۳۱	شهادتنامه مجتبی سمیع نژاد
	مجتبی سمیع نژاد، متولد ۱۳۵۹ تهران، وبلاگ نویس، روزنامه نگار، و فعال حقوق بشر. وی در وبلاگ خود با عنوان «قمار عاشقانه» در http://www.madyariran.net بطور منظم مطلب می نویسد.
۴۰	شهادتنامه مریم صبری
	مریم صبری، متولد ۱۳۶۷ تهران در تظاهرات اعتراض آمیز انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ شرکت می کرد. وی بطور مکرر توسط بازجویانش در یک بازداشتگاه ناشناخته مورد تجاوز قرار گرفت. او بلافاصله بعد از آزادیش ایران را ترک کرد.
۵۲	شهادتنامه متین یار
	متین یار (نام مستعار)، متولد ۱۳۶۵ اصفهان، جوان همجنسگرایی که در زندان مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفت. وی در حال حاضر خارج از ایران به سر می برد.
۶۰	شهادتنامه سرور
	سرور (نام مستعار)، متولد ۱۳۶۳ آذربایجان غربی ایران و یک فعال کرد که در ترکیه به سر می برد. وی بعد از یک اختلاف خانوادگی دستگیر و در زندان مورد تجاوز قرار می گیرد.

مقدمه

ادعاهای مبنی بر تجاوز و خشونت جنسی زندانیان سیاسی توسط مقامات جمهوری اسلامی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی پدیدار شد و با درجات مختلف تا به امروز ادامه دارد. اما هیچ جای تعجب نیست که امروز یک آمار دقیقی از شمار افرادی که مورد تجاوز در زندانهای ایران قرار گرفته اند وجود ندارد. هیچ گزارشی جامعی که دامنه خشونت جنسی و تجاوز را در زندانهای ایران به تصویر بکشد تا کنون تدوین نشده است. دلایل آن مبرهن است: تعداد محدودی از قربانیان تجاوز جنسی آماده اند تا به بیان تجربیات خود یا (۱) به دلیل اعمال فشار و همنوایی دولت، (۲) و یا ننگ اجتماعی، بپردازند. مقامات جمهوری اسلامی پدیده خشونت جنسی در زندانهای ایران را که نگهداران و بازجویان برای درهم شکستن روحیه مقاومت بازداشت شدگان، تحقیر و سرکوب مخالفان، اعتراف گیری و نهایتاً تهدید آنان و دیگران استفاده می‌کنند را همیشه پرده پوشی و یا تایید ضمنی کرده‌اند.

تجاوز همیشه یک پدیده دردآور و رنج دهنده است و اثرات فیزیکی، روانی و اجتماعی زیانبار و درازمدتی بر قربانی دارد. قابل درک است که بسیاری از قربانیان نمی‌توانند تجارب خود را در ملاء عام، حتی سالها بعد بیان کنند.^۱ خیلی از قربانیان هرگز با خانواده‌های خود در این مورد حرف نزدند. با توجه به این حالت، می‌توان گفت معدود افرادی که در مورد تجاوز گفتگو کرده اند در واقع تنها درصد کمی از مجموع قربانیان را نمایندگی می‌کنند.

این گزارش رنج و مصائب پنج قربانی - دو زن و سه مرد - را در طول ۳۰ سال حیات جمهوری اسلامی مستند می‌سازد. چهار شاهد قربانی تجاوز اند و شاهد پنجم، شخصاً مورد تهدید تجاوز جنسی قرار گرفت و با قربانیان تجاوز جنسی دیدار و گفتگو داشته است. سه شاهد فعالیت‌های سیاسی داشتند، اولی در ابتدای انقلاب، و دومی در جریان سالهای اخیر. اما همه آنان به شکل گروهی و خشن مورد تجاوز قرار گرفتند. یکی از شاهدان علاوه بر آنکه به شکل گروهی مورد تجاوز قرار گرفت، مورد بهره برداری جنسی یکی از نگهداران نیز قرار گرفت. همه آنان از مصائب تجاوز رنج کشیدند و تعدادی از آنان نیز کوشیدند تا خودکشی کنند.

مرکز اسناد حقوق بشر ایران با تعداد زیادی از قربانیان تجاوز و کسانی که مورد تهدید جنسی قرار گرفتند گفتگو کرد. تعداد از آنان نخواستند که علناً در این مورد گفتگو کنند، ما صمیمانه به احساسات و خواست آنان احترام گذاشته و از آنانیکه در این مورد با ما گفتگو کردند ابراز سپاس و امتنان می‌نماییم.

^۱ نگاه کنید گلزار اسفندیاری، *New Prison rape allegations in Iran Bring practice to light* (ادعاهای جدید تجاوز پرده از این کار بر

می‌دارد)، رادیو فردا، ۲۶ اوت ۲۰۰۹، قابل دسترس <http://www.rferl.org/articleprintview/1808311.html>

I. تجاوز و خشونت جنسی در زندانهای ایران از سال ۱۳۵۷

گزارشات متعددی از تجاوز و خشونت جنسی بازداشت شدگان توسط مقامات دولتی ایران بعد از انتخابات ریاست جمهوری ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ آشکار شد.^۲ به طور مثال، پسر نوجوانی به اسم اردشیر شرایط بازداشت خود را در یک بازداشتگاه غیر رسمی شرح داده و گفت که در آنجا چندین بار مورد تجاوز قرار گرفت و شاهد بود افراد دیگری نیز از اتاق بیرون برده شدند و مورد تجاوز قرار گرفتند.^۳ یک زن جوان به اسم «سارا» گزارش داد که وی به دلیل عدم افشاء محل اختفاء برادرش چندین مرتبه توسط بازجویی مورد تجاوز قرار گرفت. او گفت که بازجو «از بالا و پائین» به او تجاوز کرد و «دستش را در بدن» او فرو کرد. او مجبور شد تا به دروغ اعتراف کند که با برادرش رابطه جنسی داشته است. او چندین مرتبه حتی بعد از آزادی احضار و مورد تجاوز بازجو قرار گرفت.^۴

پسر نوجوانی با اسم «رضا» از دستگیری خود همراه با ۴۰ پسر دیگر در جریان تظاهرات مخالفان در یکی از «شهرستان‌های بزرگ» کشور خبر داد. رضا در حالیکه دیگران نگاه می‌کردند مورد تجاوز قرار گرفت. وقتی او جریان تجاوز را به بازجوی خود اطلاع داد، بازجو نیز به او تجاوز کرد تا به او بیاموزاند که چنین افسانه‌ای را به دیگران نگوید.^۵ شخص دیگری که ادعا می‌کند عضو سابق بسیج بود گفت که تجاوز به عنف بازداشت شدگان امتیازی بود که به اعضای سپاه پاسداران و بسیج برای سرکوب تظاهرکنندگان اعطا شده بود. او گزارش داد که وی و یکی از بستگان وی متوجه شدند که اعضای بسیج به پسران خردسال دستگیرشده تجاوز می‌کنند. وقتی بستگان وی در مقابل مقام ارشد می‌ایستد و جواب می‌خواهد، او آهسته و تبسم کنان در جواب می‌گوید «امروز فتح المبین است و عمل آنان کاری پسندیده است. هیچ اشتباهی از آنان سر نزده است. چرا شکایت می‌کنین؟»^۶

دیری نگذشت که خبر بد رفتاری با بازداشت شدگان زندان کهریزک واقع در خارج شهر تهران همگانی شد. یکی از بازداشت شدگان سابق گزارش داد که وی فریادهای زندانیان جوان و آرام را در آنجا می‌شنید. مهدی کروی، سخنگوی سابق مجلس و یکی از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸، نامه‌ای به آیت الله هاشمی رفسنجانی، رئیس وقت

^۱ نگاه کنید، به گزارش مرکز اسناد حقوق بشر ایران، پیامد خشونت باز: انتخابات ۱۳۸۸ و سرکوب دگراندیشان در ایران، ص ۴۷-۴۸، قابل دسترس

<http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/3300.html> [از این به بعد پیامد خشونت باز]

^۲ مارتین فلیچر و گزارشگر ویژه در تهران، تجاوز و شکنجه جوابی برای شجاعت پرسیدن برنده شدن احمدی نژاد در انتخابات، تایم، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۹، قابل دسترس

http://www.timesonline.co.uk/tol/news/world/middle_east/article6829921.ece.

^۳ کتابخانه حقوق بشر و دموکراسی، مصاحبه بنیاد برومند با سارا، قابل دسترس <http://www.iranrights.org/farsi/document-1512.php>

^۴ هما همایون، پسر جوانی که محافظه کاران تهران را با بازگو کردن تجاوز به چالش کشید، *Iranian Boy who defied Tehran hardliners tells of prison rape ordeal*، تایم، ۲۲ اوت، ۲۰۰۹، قابل دسترس

http://www.timesonline.co.uk/tol/news/world/middle_east/article6805885.ece.

^۵ گیندسی هیلسم، ملیشا ایران، امیدوارم خداوند مرا عفو کند، [Iran militia man, 'I hope God forgives me] ۱۶ دسامبر ۲۰۰۹، قابل دسترس

<http://www.channel4.com/news/iran-militia-man-i-hope-god-forgives-me>

مجمع تشخیص مصلحت نظام، فرستاد و در آن نامه ادعای تجاوز و شکنجه بازداشت شدگان تظاهرات بعد از انتخابات را مطرح کرد و رژیم نیز آن بازداشتگاه را بست.^۷ این موج تجاوزها، همانگونه که خانم شادی صدر، وکیل ایرانی، به درستی خاطر نشان ساخت، یک «پیشامد تصادفی» نبود، بلکه ادامه همان فعالیتهای است که از اوایل انقلاب تا کنون در جمهوری اسلامی ادامه دارد.^۸

ادعاهای مبنی بر تجاوز و خشونت جنسی زندانیان سیاسی توسط مقامات جمهوری اسلامی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی پدیدار شد و با درجات مختلف تا به امروز ادامه دارد. در اوایل انقلاب، بیشتر پسران و دختران جوان به خاطر فعالیتهای سیاسی و عضویت در گروههای قومی و مذهبی و به اتهام جرایم کوچک دستگیر می شدند.^۹ از همان ابتدا، گزارشهای مربوط به تجاوز و آزار و اذیت جنسی توسط بازجویان منتشر شد. به طور مثال، در سال ۱۹۸۲، سازمان عفو بین الملل از تجاوز یک دختر توسط سپاه در سلول انفرادی در یکی از ساختمان کمیته که توسط سپاه پاسداران اداره می شد گزارش داد. عفو بین الملل نوشت که «او را مجبور ساخته اند از دهان و مقعد بر وی دخول کنند. او باکره بوده است.»^{۱۰}

از ابتدای سال ۱۹۸۵، نماینده ویژه سازمان ملل در امور ایران گزارشات منظمی را درباره وضعیت حقوق بشر در ایران منتشر کرد که در آن ادعاهای تجاوز و خشونت جنسی در زندانهای ایران را مستند سازی کرد. در گزارش سال ۱۹۸۷، نماینده ویژه خاطر نشان ساخت که ۶ عضو سازمان مجاهدین خلق ایران شاهد شکنجههای مختلف و از جمله خشونت جنسی در زندانهای ایران بوده اند.^{۱۱} خانمی به اسم مینا وطنی گزارش داد که او شاهد اعدام ۷۰ نفر در زندان اوین در سال ۱۹۸۲ بود، که در میان قربانیان زنان حامله و زنان که مورد تجاوز قرار گرفته بودند نیز شامل بودند.^{۱۲} نماینده ویژه همچنین گزارش داد که سه تن از شاهدان توسط دکتر کلادین ژینت از جنوا مورد آزمایش پزشکی قرار گرفته اند.

^۷ نگاه کنید، پیامد خشونت بار، پانویس ۱، ص ۵۱؛ نامه مهدی کروی به هاشمی رفسنجانی، ۹ مرداد ۱۳۸۸.

^۸ شادی صدر، تجاوز به مثابه یک شکنجه سیستماتیک، ۲۸ مرداد ۱۳۸۸، روز آنلاین، قابل دسترس

<http://www.roozonline.com/persian/news/newsitem/archive/2009/august/19/article/-2f9ff3f328.html>

^۹ نگاه کنید به آیت الله حسین علی منتظری، خاطرات آیت الله منتظری، مجموعه پیوستها و دست نویسهها، ص ۵۸۵، (۲۰۰۱) [از این ببعدها خاطرات آیت الله منتظری].

^{۱۰} عفو بین الملل، خبرنامه عفو بین المللی، جلد ۱۵، شماره ۴، آوریل ۱۹۸۵، قابل دسترس <http://www.iranrights.org/farsi/document-105-146.php>

(۱۳۸۹/۵/۸)؛ برای معلومات بیشتر راجع به زندانیانی که در باره تجاوز حرف زده اند، نگاه کنید به، پروین پایدار، زنان و پروسه سیاسی در قرن بیستم در ایران، ص ۳۴۷.

(۱۹۹۵)؛ نسرین پرواز، زیر بوته لاله عباسی، فصل دهم، ص ۱، قابل دسترس، <http://www.nasrinparvaz.com/Book/10.htm>؛ رضا علامه زاده، مصاحبه ویدیویی

با نینا اقدم، آری حال خوبه، قابل دسترس، <http://www.youtube.com/watch?v=vTM3MyzcsM&NR=1>؛ نینا اقدم، تجاوز به زنان در زندان های جمهوری

اسلامی، متن سخنرانی نینا اقدم، کانون زندان سیاسی، قابل دسترس،

[http://www.kanoon-zendanian.org/DOCUMENTS%20\(htm\)/Nina%20Aghdam.html](http://www.kanoon-zendanian.org/DOCUMENTS%20(htm)/Nina%20Aghdam.html)

^{۱۱} شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، گزارش ویژه نماینده کمیسیون در باره وضعیت حقوق بشر در ایران، گالیندوپل، پاراگراف ۵۰، اسناد

سازمان ملل، U.N. Doc. E/CN.4/1987/23 (۲۸ ژانویه ۱۹۸۷) [از این ببعدها گزارش گالیندوپل ۱۹۸۷].

^{۱۲} همانجا، پاراگراف ۴۷ (الف).

دکتر ژینت تایید کرد که یکی از شاهدان به اسم اعظم به دلیل تجاوز «عفونت جدی داشت که رحم و آپاندیس او برداشته شده و تخمدان چپ او مورد عمل جراحی قرار گرفته است.»^{۱۳}

در گزارش سال ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹، نماینده ویژه از شهادت یک زندانی خبر داد که زندانیان مورد تجاوز مقامات زندان قرار می‌گیرند.^{۱۴} در سال ۱۹۸۸، نماینده ویژه جلسات غیررسمی برگزار کرد که در آن ۱۶ زندانی سابق دیده‌ها و تجارب خود در زندان و شرایط آن و شکنجه و تجاوز را بازگو کردند. هفت تن آنان بهایی و ۹ تن باقیمانده «خود را طرفدار مجاهدین خلق» معرفی کردند.^{۱۵} یکی از شاهدان گفت که خانمی ۶۰ ساله مورد تجاوز قرار گرفت و سپس اعدام شد؛ دیگر گفت که او شاهد بوده است که سپاه پاسداران دختران را مورد تجاوز قرار می‌داده است.^{۱۶} گزارشی مربوط به تهدید تجاوز جنسی علیه زندانیان زن و بستگان زن زندانیان مرد نیز در میان آمد.^{۱۷} گزارش سال ۱۹۸۹، شهادت شهروزاد علوی شهیدی را نیز تعریف می‌کند که یک زن زندانی بعد از آنکه مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفت دیوانه شد. مقامات او را از دسترسی به مراقبتهای پزشکی و روانی محروم کردند و در نتیجه آن زن خودکشی کرد.^{۱۸}

شاهدان همچنان به نماینده ویژه گفتند که مقامات به تعدادی از خانواده‌های زندانیان سیاسی اعدام شده قبالة نکاح عزیز از دست رفته آنان را داده است. قبالة ظاهراً نشان می‌داد که فرد اعدام شده قبل از اعدام مورد تجاوز قرار گرفته است.^{۱۹} تعداد دیگری نیز گزارشات مشابهی را عنوان کردند که دختران باکره قبل از اعدام جبراً به عقد موقت در می‌آیند.^{۲۰} پاسداران دختران را بعد از نکاح موقت مورد تجاوز قرار داده تا مانع رفتن آنان به بهشت شوند.^{۲۱} گزارشی نیز در چندین مورد وجود داشت که مقامات به خانواده‌های قربانیان شرینی و پول همراه با جنازه فرد اعدام شده فرستاده اند.^{۲۲}

^{۱۳} همانجا، پاراگراف ۵۱ (الف).

^{۱۴} شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل، کمیسیون حقوق بشر، گزارش نماینده ویژه کمیسیون راجع به وضعیت حقوق بشر در ایران، گالیندوپل، پاراگراف ۹، اسناد سازمان ملل U.N. Doc E/CN.4/1988/24، (۲۵ ژانویه ۱۹۸۸) [از این بعد گزارش گالیندوپل ۱۹۸۸]؛ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، گزارش به شورای اقتصادی و اجتماعی، وضعیت حقوق بشر در ایران، یادداشت دبیر کل سازمان ملل، پاراگراف ۷۸، اسناد سازمان ملل. A/44/620 (۲ نوامبر ۱۹۸۹) [از این بعد یادداشت دبیر کل ۱۹۸۹].

^{۱۵} مجمع عمومی سازمان ملل متحد، گزارش به شورای اقتصادی و اجتماعی، وضعیت حقوق بشر در ایران، یادداشت دبیر کل سازمان ملل، پاراگرافهای ۱۲-۱۶، اسناد سازمان ملل U.N. Doc. A/43/705، (۲ نوامبر ۱۹۸۹)، [از این بعد یادداشت دبیر کل ۱۹۸۸].

^{۱۶} همانجا، پاراگرافهای ۱۴ و ۱۶.

^{۱۷} همانجا، پاراگراف ۳۴.

^{۱۸} یادداشت دبیر کل ۱۹۸۹، پانویس ۱۳، پاراگراف ۳۴.

^{۱۹} همانجا، پاراگراف ۲۷.

^{۲۰} نکاح موقت در ایران (که به آن صیغه و یا نکاح موقتی) می‌گویند یک قرارداد حقوقی است میان یک مرد (مزدوج و یا مجرد) با یک زن غیر مزدوج. در ازدواج موقت، زن در وقت ازدواج باید غیر مزدوج باشد. زنی که به عقد در می‌آید می‌تواند باکره، بیوه، و یا طلاق شده باشد. در ازدواج موقت، هر دو طرف رابطه باید بر مدت ازدواج و مهریه زن توافق کنند. مرد در ازدواج موقت می‌تواند با زنان زیادی ازدواج کند. اما زن نمی‌تواند در عین زمان در عقد بیشتر از یک نفر در آید و بعلاوه نمی‌تواند قبل از تکمیل کردن مدت معین با شخص دیگری عقد بندد. نگاه کنید به رساله امام خمینی، احکام نکاح، قابل دسترس <http://takteb.ir/articles/45-islam/298-ahkam.html>.

^{۲۱} نگاه کنید، گالیندوپل ۱۹۸۷، پانویس ۱۰؛ مارینا نعمت، زندانی تهران، ص ۱۰۱ (۲۰۰۷)؛ شهرنوش پارس پور، نقدی بر زندانی تهران مارینا نعمت، رادیو زمانه، ۲۵ فوریه ۲۰۰۹، قابل دسترس http://zamaaneh.com/parsipur/2009/02/post_234.html؛ الهه شادی، مصاحبه با سودابه اردوان، به دختران اعدامی تجاوز می‌شد که به

بهشت نروند، رادیو فردا، ۱۶ اوت ۲۰۰۹، [از این بعد مصاحبه شاد با اردوان]، قابل دسترس

کاربرد خشونت جنسی و تجاوز در زندانهای جمهوری اسلامی با ارسال نامه‌ای به آیت الله روح الله خمینی از سوی جانشین وی در آن زمان آیت الله حسین علی منتظری تایید شد. منتظری در آن نامه نحوه برخورد جمهوری اسلامی با زندانیان را زیر سوال برد و نوشت:

آیا می‌دانید در بعضی از زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رائج است؟ آیا می‌دانید چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد.^{۲۳}

اما، گزارشات مربوط به تجاوز توسط بازجویان و نگهبانان ادامه داشت. در سال ۱۹۹۰، گزارشگر ویژه مکرراً یادآوری کرد که «دختران جوان محکوم به اعدام را به زور به عقد نکاح در می‌آورند تا پرده بکارت او را قبل از اعدام بردارند.»^{۲۴} گزارش داده شد که نواب علی قائم مقامی در زندان قم توسط مقامات زندان مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته است و مجبور شده است تا ناظر جریان شکنجه چند زندانی دیگر باشد. همچنین لباسهای او را با ادرار و مدفوع سایر زندانیان آلوده کردند.^{۲۵} مهرانگیز یگانه وقتی که دوسال و نیم حکم زندان خود را سپری می‌کرد، بارها و بارها به شکل وحشیانه در زندان تبریز مورد تجاوز قرار گرفت. به دلیل این تجاوزها او نیاز به عمل جراحی روده داشت.^{۲۶} گفته شد که یک زندانی مرد مجبور به اعمال عمل جنسی شد و زندانی دیگر مورد بهره برداری جنسی چهار نگهبان قرار گرفت.^{۲۷}

در سال ۱۹۹۱، یک زندانی سابق به نماینده ویژه گفت که او شاهد تجاوز بازجوها به زنان جوان زندانی توسط بوده است.^{۲۸} در سال ۱۹۹۲، نماینده ویژه گزارش داد که یک قاضی شرع خواسته‌های جنسی از زندانیان زن داشته است و اگر

http://www.radiofarda.com/content/F7_Soudabeh_Ardavan_IV_on_Torture_in_Iran_Prisons/1800927.html; نسرين پرواز، زندان ادامه

دارد و من از تو این دفاع می‌کنم، ۴ اوت ۲۰۰۷، قابل دسترس <http://www.nasrinparvaz.com/M/Marina%20Nemat.htm>.

^{۲۳} نگاه کنید به ایران بریفینگ (Iran Briefing)، «Female Prisoners Raped Before Execution "Lest They Go To Paradise,"»، ۲۶ اوت ۲۰۱۰، قابل دسترس <http://iranbriefing.net/?p=62>; مصاحبه شاد با اردوان، پانویس ۲۱.

^{۲۴} خاطرات منتظری، پانویس ۸، ص ۵۸۷؛ رضا افشاری، حقوق بشر در ایران، سوء استفاده از نسبيت فرهنگي، ص ۱۰۵، (۲۰۰۱).

^{۲۵} کل، پاراگراف ۸۲، اسناد سازمان ملل متحد U.N. Doc. A/45/697، (۶ نوامبر ۱۹۹۰)، [از این بعد، یادداشت دبیرکل سال ۱۹۹۰].

^{۲۶} همانجا، پاراگراف ۵۵ (k).

^{۲۷} همانجا، پاراگراف ۵۵ (y).

^{۲۸} همانجا، پاراگراف ۵۵ (s) و (u).

^{۲۹} همانجا، پاراگراف ۱۲۹.

آنان مقاومت می‌کردند مورد شکنجه و تجاوز قرار می‌گرفتند. او دستگیر و بعد از یک مدت کوتاه دوباره از حبس آزاد می‌گردد و به وظیفه قبلی خود به عنوان بازجو در همان زندان استخدام می‌گردد.^{۲۹}

در ابتدای سال ۱۹۹۹، روزنامه نگاران، وبلاگ‌نویسان، و دانشجویان زندانی گزارش دادند که بازجویان آنان را تهدید به تجاوز کردند و یا مورد تجاوز قرار دادند.^{۳۰} همچنین زندانیان تهدید می‌شدند اگر اعتراف نکنند اعضای خانواده‌های آنان دستگیر و مورد تجاوز قرار خواهند گرفت. به عنوان نمونه، احمد باطبی، دانشجویی که تصویر او در روی جلد نشریه اکونومیست در ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۹ به خاطر شرکت در یک تظاهرات دانشجویی منتشر شد، در نامه‌ای نوشت که، «در حین بازجویی بارها تهدید به اعدام خود و خانواده‌ام، شکنجه، تجاوز و زندان‌های طولی‌المدت شدم.»^{۳۱}

امید معماریان، روزنامه نگار و وبلاگ‌نویس، که در مهر ماه ۱۳۸۳ دستگیر و شش ماه و نیم را در زندان سپری کرد، گفت که بازجوی او

در طول بازجویی کلمات خیلی رکیکی استفاده می‌کرد. خیلی از اوقات به من می‌گفت «بچه خوشگله» و یا با صورتم بازی می‌کرد، لپها و گوشه‌هایم را می‌گرفت، یا دستها و شانه‌هایم را لمس می‌کرد. وقتی این کارها را می‌کرد من خیلی می‌ترسیدم. تصور می‌کردم که می‌خواهد کاری با من بکند. هنگام انجام این کارها به صورت گرافیک به من توضیح می‌داد که از من چه می‌خواهد، و من فقط گریه می‌کردم. حالم خیلی بد بود. یک مرد ۵۵ ساله در یک اتاق تنها با من نشسته بود و راجع به موضوعات جنسی (که من حتی با دوستان نزدیک خود نیز به راحتی در میان نمی‌گذاشتم) حرف می‌زد.^{۳۲}

در حین انتقال معماریان به زندان اوین، یکی از نگهبانان تهدیدکنان گفت، «انشاء الله یواش، یواش تو را می‌برند که داماد کنند». معماریان این را می‌دانست: «تجاوز جنسی در زندانهای ایران سابقه تاریخی دارد و هیچ بعید نمی‌دانستم که توانایی این کار را داشته باشند.»^{۳۳} علی افشاری، یکی از رهبران جنبش دانشجویی سابق ایران، بعد از دستگیری در اوایل سال

^{۲۹} شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، گزارش در باره وضعیت حقوق بشر در ایران توسط نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر، گالیندوپل، پاراگراف ۱۳۴، اسناد سازمان ملل متحد، U.N. Doc. E/CN.4/1992/34، (۲ ژانویه ۱۹۹۲)، [از این بعبعد گزارش گالیندوپل ۱۹۹۲].

^{۳۰} نگاه کنید به عفو بین الملل، ایران پنج سال بی عدالتی و بدرفتاری، مورد اکبر محمدی، ۱۶ تیر ۱۳۸۳، اسناد عفو بین الملل AI Index MDE 13/027/2004. قابل دسترس، <http://www.amnesty.org/en/library/asset/MDE13/027/2004/en/029bcfdb-d5b7-11dd-bb24-1fb85fe8fa05/mde130272004en.html> (در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ دانشجویان سابق که به اروپا آمدند و تقاضای پناهندگی کردند و معاینات پزشکی برای شکنجه‌های که دیده بودند دریافت کردند، به شمول تجاوز به آلت که مردها قربانی آن بودند. این تجاوزها بعد از ژوئیه ۱۹۹۹ و حتی بعد از ۱۸ تیر توسط مقامات جمهوری اسلامی صورت گرفته بود.)

^{۳۱} نامه احمد باطبی به رئیس قوه قضائیه، ۲۳ مارس ۲۰۰۰، قابل دسترس <http://www.iranrights.org/farsi/document-201-394.php>

^{۳۲} گزارش مرکز اسناد حقوق بشر ایران، اعترافات اجباری، هدف قرار دادن فعالان اینترنتی ایران، تیر ۱۳۸۸، ص ۴۰، قابل دسترس

<http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/3296.html>

^{۳۳} همانجا

۲۰۰۰، تجربه مشابهی را بازگو می‌کند. بازجو در گوشه‌های او تعریف می‌کرد که اگر اعتراف نکنند، حرمت او را خواهند ریخت و بعد نحوه انجام تجاوز جنسی را برای او تعریف می‌کردند که بطری را به مقعد او فرو خواهند کرد.^{۳۴}

مهدیس، دختر جوانی که در سال ۱۳۸۱ به خاطر شرکت در یک تظاهرات دانشجویی دستگیر و به زندان اوین منتقل شد، گزارش داد که وی چندین مرتبه توسط بازجو در زندان مورد تجاوز قرار گرفت:

بعد از بازجویی دوم تا سه روز به من تجاوز می‌شد. در اثر آن من خونریزی شدید داشتم. اما آنها حتی یک نوار بهداشتی نیز در اختیار من قرار ندادند. به طرز وحشتناکی به من تجاوز کردند. دو مرد بودند و اسم خود را نگفتند. یکدیگر را «سید» یا «حاجی» صدا می‌زدند. بار اول من التماس می‌کردم که من دوشیزه هستم و این کار را با من نکنید و آنها خیلی راحت گفتند، «تا حالا نچشیدی؟ حالا بچش!» بازجویان برای در آوردن لباسهای من، با قیچی آنها را پاره کرده بودند. در اثر این کار دست من زخمی شد. گفتند که اگر به کسی بگویم خانواده من را می‌کشند. من بسیار اذیت شدم.^{۳۵}

در سال ۲۰۰۲، گزارشگر ویژه سازمان ملل در باره خشونت علیه زنان گزارش داد که ثریا دالیان به طور مکرر توسط دو مرد در ظرف ۲۴ ساعت در سال ۱۹۹۷ در زندان اوین مورد تجاوز قرار گرفته است. او یادآوری کرد که این حادثه یک مورد انحصاری نیست و زنان زندانی به طور منظم توسط قضات و مقامات بلند پایه دولتی در زندان مورد تجاوز قرار می‌گیرند. او ادعا کرد که برای این منظور سوئیت‌های خاصی در زندان موجود می‌باشد.^{۳۶}

زهرا کاظمی خبرنگار و عکاس ایرانی الاصل کانادایی در سال ۲۰۰۳ بازداشت و به اوین منتقل شد. وی چند روز بعد از دستگیری به خاطر جراحات شدید، از جمله علایمی که حاکی از «تجاوز جنسی خشن» بود به بیمارستان منتقل شد. او در اثر آن جراحات جان داد.^{۳۷} یک فعال دانشجویی گزارش داد که وقتی او و فعالان همکار او در ژوئیه ۲۰۰۷ دستگیر

^{۳۴} مرکز اسناد حقوق بشر ایران، شهادتنامه علی افشاری، پاراگراف ۵۰، قابل دسترس <http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/3269.html>

^{۳۵} مرکز اسناد حقوق بشر ایران، شهادتنامه مهدیس، پاراگراف ۲۶، قابل دسترس <http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/3274.html>

^{۳۶} شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، گزارش نماینده ویژه درباره خشونت علیه زنان، علل و پیامدهای آن، خانم رادیکا کومار ستماوی، این گزارش به تعقیب فیصله کمیسیون حقوق بشر ۴۹/۲۰۰۰ مکاتبات با دولت، [Report of the special Rapporteur on Violence against women, its causes and consequences, Ms. Radhika Coomaraswamy, submitted in accordance with Commission on Human rights resolution 2000/49, communication to and from Government,] پاراگراف ۴۹، اسناد سازمان ملل U.N. Doc. E/CN.4/2002/83/Add.1، (۲۸ ژانویه ۲۰۰۲)، [زاین بعد گزارش کومار ستماوی]، قابل دسترس <http://daccess-dds-ny.un.org/doc/UNDOC/GEN/G02/104/44/PDF/G0210444.pdf?>

^{۳۷} مرکز اسناد حقوق بشر ایران، مصونیت از مجازات در ایران، مرگ خبرنگار عکاس زهرا کاظمی، ص ۷-۸، (۲۰۰۶)، قابل دسترس <http://www.iranhrdc.org/persian/permalink/3244.html>

شدند، بازجویان آنها را مورد تهدید تجاوز با شیشه نوشابه و یا تخم مرغ قرار دادند تا آنان را وادار به اعتراف به اتهامات جدی بکنند.^{۳۸}

اما مقامات جمهوری اسلامی پیوسته ادعاهای تجاوز جنسی را تکذیب کردند و شکایتهای دریافت شده را بی پاسخ گذاشتند و از قربانیان حمایت نکردند.^{۳۹} همچنین دولت اسلامی هیچ گاه پاسخ قانع کننده‌ای به تقاضاهای مکرر سازمان ملل متحد درباره تجاوز جنسی نداد. طور مثال، در پاسخ به تایید تجاوز در سال ۱۹۹۲، سفیر ایران گفت که اسم مذکور در زندان قزوین و دفتر ثبت احوال وجود ندارد. او همچنین گزارش داد که تا بحال هیچ نمونه تایید شده‌ای از شکنجه در ایران در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ گزارش داده نشده است.^{۴۰} در سال ۲۰۰۱، نماینده ویژه سازمان ملل در ارتباط با خشونت علیه زنان خواهان پاسخگویی راجع به ادعای تجاوز ثریا دالیان از دولت ایران شد. دولت ایران گزارش دستگیری وی را در آن تاریخ تایید کرد، اما ادعای تجاوز را بی پاسخ گذاشت.^{۴۱}

در سال ۲۰۰۹، چندین نهاد دولتی به تحقیق در باره وضعیت اسفناک زندانها، به شمول ادعاهای تجاوز و خشونت جنسی در بازداشتگاه کهریزک، پرداختند. باآنکه بعضی نگهبانان و مقامات قضایی بازداشت و مورد مواخذه قرار گرفتند،^{۴۲} اما ادعاهای تجاوز تکذیب شد. در دسامبر ۲۰۰۹، کمیته ویژه مجلس برای بررسی وضعیت بازداشت شدگان در حوادث بعد از انتخابات گزارشی را منتشر کرد و در آن گفت:

اعضای کمیته بررسیهای دیگری داشته و هیات دبیر خانه شواری عالی نیز در این خصوص به تفصیل بررسی کرده و نتایج هر سه کمیته مجلس، قوه قضائیه و دبیرخانه شورای عالی دقیقاً منطبق برهم بوده و آن اینکه اعلام می شود ضمن بررسیهای همه جانبه انجام شده به هیچ موردی از آزار جنسی نرسیده و آن را قویا تکذیب می نمایم^{۴۳}

^{۳۸} نگاه کنید به دیده بان حقوق بشر، شما می توانید هرکسی را به هرجرمی بازداشت کنید، سرکوب گسترده فعالان مستقل در ایران، [You can detain anyone for anything, Iran's broadening clampdown of independent activism]. ص ۴۳، (۲۰۰۸).

^{۳۹} نگاه کنید به یادداشت های دبیرکل ۱۹۹۰، پانویس ۲۴، ص ۴؛ گزارش گالیندوپل ۱۹۸۷، پانویس ۱۰، ص ۱۰-۲۳.

^{۴۰} گزارش گالیندوپل ۱۹۹۲، پانویس ۲۹، پاراگراف ۳۵۹.

^{۴۱} گزارش کومارستمای، پانویس ۳۷، پاراگراف ۵۰؛ کمیسیون حقوق بشر، گزارش درباره وضعیت حقوق بشر در ایران، تهیه شده توسط موريس دانبي کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر، ص ۳۱، اسناد سازمان ملل، Doc. E/CN.4/2002/42 (۱۶ ژانویه ۲۰۰۲) قابل دسترس

[http://www.unhcr.ch/huridocda/huridocda.nsf/e06a5300f90fa0238025668700518ca4/40fc68cd8a9a97f9c1256b8100525f97/\\$FILE/G0210126.pdf](http://www.unhcr.ch/huridocda/huridocda.nsf/e06a5300f90fa0238025668700518ca4/40fc68cd8a9a97f9c1256b8100525f97/$FILE/G0210126.pdf).

^{۴۲} نگاه کنید به گزارش مرکز اسناد حقوق بشر ایران، یک سال بعد، سرکوب در ایران ادامه دارد، ص ۱۳، (۲۰۱۰)، قابل دسترس

<http://www.iranhrdc.org/english/publications/reports/3162-a-year-later-suppression-continues-in-iran.html?p=3>.

^{۴۳} پیامد خشونتتبار، پانویس ۱، ص ۴۸

II تجاوز قوانین بین المللی و ایران را نقص می کند

با آنکه تجاوز در قوانین جمهوری اسلامی ایران جرم محسوب می شود، اما معیارهای ثبوت جرم، همان گونه که توسط نماینده ویژه سازمان ملل متحد درباره خشونت علیه زنان ذکر شد، خیلی بالا و به سختی قابل اثبات هستند. در سال ۲۰۰۵، نماینده ویژه متذکر شد، «قربانی تجاوز تنها در صورتی می تواند ادعای خود را ثابت بکند که چند شاهد مرد معرفی کند». او حادثه ای را در این مورد به عنوان نمونه یادآوری می کند که قربانی به خاطر عدم اثبات این معیارهای بالا به جرم زنا متهم شد.^{۴۴} این معیارها برای قربانی که در زندان می باشد به مراتب دشوارتر است.

تجاوز قوانین ایران را نقص می کند و مطابق قوانین بین المللی شکنجه محسوب می شود. در هردو نظام قضایی شکنجه قطعاً ممنوع می باشد. اصل ۳۸ قانون اساسی ایران در این مورد می گوید، «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است.»^{۴۵} ممنوعیت بین المللی شکنجه در کنوانسیون منع شکنجه و دیگر رفتارها یا مجازاتهای غیرانسانی و بی رحمانه مدون شده است.^{۴۶} همچنین چندین سند بین المللی دیگر، شکنجه را ممنوع می کند از جمله ماده ۷ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی که در این مورد مشخصاً می گوید، «هیچکس را نمیتوان مورد آزار و شکنجه یا مجازات یا رفتارهای ظالمانه یا خلاف انسانی قرار داد.»^{۴۷} جمهوری اسلامی عضو میثاق بین المللی منع شکنجه نمی باشد، اما این معاهده برای ایران لازم الاجرا می باشد چون میثاق فوق صرفاً مدون کننده ممنوعیت بین المللی شکنجه می باشد که این ممنوعیت قبلاً ایجاد شده است.^{۴۸}

مطابق قوانین بین المللی، تجاوز در زندان شکنجه محسوب می شود. شکنجه چنین تعریف شده است:

^{۴۴}نگاه کنید به شواری اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، گزارش نماینده ویژه در خصوص خشونت علیه زنان، دلایل و نتایج آن، یاکین ارتورک،

پاراگراف ۵۶ اسناد سازمان ملل E/CN.u/2006/61/add.3 قابل دسترس در

<http://www.universalhumanrightsindex.org/documents/848/822/document/en/text.html>

^{۴۵}قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۵۸، ماده ۳۸

^{۴۶}کنوانسیون منع شکنجه و دیگر رفتارها یا مجازاتهای غیر انسانی و بی رحمانه، مصوب قطعنامه ۴۶/۳۹ اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، ضمیمه ۳۹ سازمان ملل متحد،

اسناد سازمان ملل متحد UN Doc. A/39/51 (1984); 1465 UNTS 85. قابل دسترس <http://iranhrdc.org/httpdocs/English/aadel.htm>

^{۴۷}میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۷.

^{۴۸}نگاه کنید به رنه ردمن، تعریف تجاوز، پیامدهای ضمنی کاربردی اصطلاح «مورد نظر خاص» بر قوانین مهاجرت توسط دادستان کل وقتی که توسط بازجو در ایالات متحده

استفاده شود، [Defining "Torture": The Collateral Effect on Immigration Law of the Attorney General's Narrow Interpretation of] 62 N.Y. Univ. Annual Survey of Am. Law 465, 470 (2007). "Specifically Intended" When Applied to United States Interrogators

شکنجه به هر عملی اطلاق می‌شود که عمداً درد یا رنج جانکاه جسمی یا روحی به شخص وارد آورد، به منظور اهدافی از قبیل اخذ اطلاعات یا اقرار از شخص مورد نظر یا شخص ثالث، یا تنبیه شخص مورد نظر یا شخص ثالث به اتهام عملی که وی مرتکب شده یا مظنون به ارتکاب آن است، یا به منظور ارباب، تهدید یا اجبار شخص مورد نظر یا شخص ثالث و یا به هر دلیل دیگری که مبتنی بر شکلی از اشکال تبعیض باشد، منوط به اینکه چنین درد و رنجی توسط کارگزار دستگاه حاکمه یا هر شخص دیگری که در سمت مامور قرار دارد یا به موجب ترغیب یا رضایت صریح یا ضمنی مامور مزبور تحمیل شده باشد.^{۴۹}

از آغاز تاسیس دفتر نمایندگی ویژه سازمان ملل متحد در باره شکنجه در سال ۱۹۸۵، نمایندگان ویژه دائماً تأکید کرده اند که تجاوز شکنجه می‌باشد.^{۵۰} به طور مثال، اولین گزارشگر ویژه این نهاد، پیتر کویجمانز، تجاوز را به عنوان شکنجه در گزارش سال ۱۹۸۶^{۵۱} خود قلمداد و در سال ۱۹۹۲ این موضع خود را مجدداً تأیید کرد:

چون تجاوز و خشونت‌های جنسی برضد زنان، به ویژه در بازداشتگاهها عمل شنیع و خلاف شان و حیثیت انسانی، و تمامیت جسمانی انسان محسوب می‌شود، این عمل شکنجه محسوب می‌شود.^{۵۲}

کمیته برضد شکنجه، نهادی که وظیفه نظارت بر تطبیق و احترام کشورها با میثاق بین المللی منع شکنجه را دارد، نیز یادآوری کرد که تجاوز زنان توسط نیروهای پلیس در بازداشتگاهها تجاوز محسوب می‌شود.^{۵۳} دادگاههای بین المللی برای یوگسلاوی سابق و رواندا نیز در فیصله های قضایی خود تجاوز را شکنجه دانستند.^{۵۴}

^{۴۹} کنوانسیون منع شکنجه، پانویس ۴۶، ماده اول.

^{۵۰} کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای اولین بار در سال ۱۹۸۵ نماینده ویژه را «به خاطر بررسی موضوعات مربوط به تجاوز» بررسی کند. در سال ۲۰۰۸، این حکم به مدت سه سال تمدید شد. ر.ک. به دفتر کمیساریای عالی سازمان ملل متحد درباره حقوق بشر، گزارشگر ویژه درباره شکنجه و دیگر رفتارها یا مجازاتهای غیر انسانی و بی‌رحمانه، <http://www2.ohchr.org/english/issues/torture/rapporteur/index.htm>.

^{۵۱} شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، گزارش نماینده ویژه، پیتر کویجمانز، پاراگراف ۱۱۹، اسناد سازمان ملل متحد، U.N. Doc. E/CN.4/1986/15، قابل دسترس http://ap.ohchr.org/documents/E/CHR/report/E-CN_4-1986-15.pdf.

^{۵۲} شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر، خلاصه از یادداشت جلسه بیست و یکم، پاراگراف ۳۵، اسناد سازمان ملل متحد، U.N. Doc. E/CN.4/1992/SR.21 (۱۱ فوریه ۱۹۹۲)؛ نگاه کنید همچنان، بیانیه مانفرد نوواک، گزارشگر ویژه درباره تجاوز در سیزدهمین اجلاس شورای حقوق بشر، (۸ مارس ۲۰۱۰)، قابل دسترس <http://www.ohchr.org/EN/NewsEvents/Pages/DisplayNews.aspx?NewsID=9918&LangID=E>. (مانفرد نوواک مجدداً تأکید کرد که «تجاوز در بازداشتگاه همیشه تجاوز محسوب می‌شود».)

^{۵۳} نگاه کنید، طور مثال به، سی. تی و ک.ام. علیه سویدن، اسناد کمیته علیه شکنجه، CAT/C/37/D/279/2005 (۱۷ نوامبر ۲۰۰۶)، قابل دسترس <http://www.unhcr.org/refworld/docid/47975b00c.html>. (کمیته اعلام کرد که تجاوز مکرر زندانی در زندان رواندا شکنجه است.)؛ وی.ال. علیه سوئیس، اسناد کمیته نظارت بر شکنجه، CAT/C/37/D/262/2005 (۲۰ نوامبر ۲۰۰۶)، (دادگاه حکم می‌دهد که تجاوز توسط پولیس بلاروس شکنجه است) قابل دسترس <http://www.unhcr.org/refworld/docid/47975afd21.html>.

^{۵۴} طور مثال نگاه کنید، دادستان علیه کنارک، ات ال، اسناد دادگاه یوگسلاویا سابق، No. IT-96-23 & It-96-23/1-A، فیصله دادگاه تجدید نظر، پاراگراف ۱۵۰، (۱۲ جون ۲۰۰۲)، قابل دسترس <http://www.icty.org/x/cases/kunarac/acjug/en/kun-aj020612e.pdf> (کمیته استدلال می‌کند که خشونت جنسی ماهیتاً باعث

رنج و درد شدید، ذهنی و جسمی، می‌شود. از اینرو، قلمداد کردن آن به عنوان شکنجه درست می‌باشد؛ دادستان علیه آکایسو، اسناد دادگاه بین المللی رواندا، فیصله، No. CTR-96-4-T، پاراگراف ۶۸۷، (۲ سپتامبر ۱۹۹۸)، قابل دسترس http://69.94.11.53/ENGLISH/cases/Akayesu/judgement/akay001.htm#7_6 دادگاه استدلال می‌کند که «تجاوز هرگاه توسط مقامات دولتی، یا تحریک آنان، یا با رضایت ضمنی و هم‌نواپی مقامات رسمی و افراد ذیصلاح صورت بگیرد شکنجه می‌باشد.».



شهادتنامه سعیده سیابی

اسم کامل:	سعیده سیابی
تاریخ تولد:	۲۰ تیر ۱۳۳۹
محل تولد:	آذربایجان، ایران
شغل:	خانه دار

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۹ ژانویه ۲۰۱۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه تلفنی با خانم سعیده سیابی تهیه و در تاریخ ۲۸ می ۲۰۱۱ توسط سعیده سیابی تایید شد.

شهادتنامه

۱. اسم من سعیده سیابی است و اهل آذربایجان ایران هستم. در اول دی سال ۱۳۶۰ همراه با شوهر و نوزاد چهار ماهه‌ام دستگیر شده و چهار سال و نیم در زندان ماندم. در دوران بازجویی مورد شکنجه، اذیت و آزار جنسی و تجاوز قرار گرفتم.
۲. بازگویی خاطرات تلخ گذشته خیلی دردناک است. بعضی از اتفاقاتی که ۲۹ سال قبل در زندان بر من گذشته، اکنون از ذهنم پاک شده است، اما قسمت‌هایی از آن هرگز از ذهنم پاک نخواهد شد. امروز، می‌خواهم قسمت‌هایی از آن را با شما درمیان بگذارم.
۳. من در یک خانواده سیاسی بزرگ شده‌ام. من و شوهرم، هر دو فعال سیاسی بودیم و مانند بقیه اعضای خانواده هایمان از ابتدا با جمهوری اسلامی مخالف بودیم. ما اعتقاد داشتیم که تاسیس جمهوری اسلامی یک عقب‌گرد تاریخی برای کشور ما است. باور ما بر این بود که آخوندها افراد نالایق و وحشی هستند که کشور ما را به سوی نابودی خواهند برد. از این رو، همه اعضای خانواده‌های ما با این رژیم مخالف بودیم.
۴. سال‌های اول انقلاب، سال‌های خیلی بدی برای ایرانیان بود. رژیم همه مخالفان را به شدت سرکوب می‌کرد. آنان را دستگیر، شکنجه کرده و از دم تیغ می‌گذراند و نابود می‌کرد. رژیم عرصه فعالیت سیاسی را بر فعالان و مخالفان خود تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کرد.
۵. به خاطر فقر مالی، من و شوهرم با خانواده خواهرم که تازه ازدواج کرده بود، بطور مشترک و با هم در یک خانه، در تبریز زندگی می‌کردیم. بعد از مدتی فهمیدیم که محل شکونت ما، دیگر محل امنی برای ماندن نیست و تصمیم گرفتیم آنجا را ترک کنیم.
۶. بعد از این که متوجه خطر شدیم و دوستانمان دستگیر شدند، خواهرم با شوهرش آنجا را ترک کردند. من و شوهرم هم به دنبال خانه دیگری بودیم. در همین زمان، یکی از هم‌حزبی‌های ما که دستگیر شده و در زیر شکنجه، آدرس ما را لو داده بود. برای همین، من و شوهرم هم دستگیر شدیم.

دستگیری

۷. ساعت چهار و نیم شب اول دی ماه بود. چون به پسر می‌دادم، بیدار بودم. آن شب، مهمان هم داشتیم. مهمانان پسر جوانی بود. چون نفت جیره بندی شده بود و ما هم نفت اضافی نداشتیم، او با ما در یک اتاق خوابیده بود. ما با مشقت می‌توانستیم تنها یک اتاق را گرم کنیم. در همین هنگام، ناگهان متوجه شدم که تمام درها به هم کوبیده شدند و پاسداران تمام راه پله ها، پشت بام، بالکنی و همه جا را اشغال کردند. ما در یک کوچه بن بست زندگی می‌کردیم. دیدم، در یک آن همه کوچه پر از پاسدار شده است.

۸. بلافاصله، پاسداران وارد خانه شدند. همه مسلح بودند. بدون سوال و جواب، ما و مهمانان را در چند دقیقه دستگیر کردند. علت دستگیری را از آنها پرسیدم. در جواب گفتند: «خانم! ما یک سوال داریم. سوال ما را جواب می‌دهید و برمی‌گردید. نگران نباشید.» این یک دروغ روشن بود. به هزاران نفری که قبلاً دستگیر کرده بودند نیز همین دروغ را گفته بودند. این یک روال عادی دستگیری در آن زمان بود و همه ما آن را می‌دانستیم.

۹. آنان همه سوراخ و سنبه ها، حتی داخل کفش های ما را هم گشتند. ما در درون زودپز، نشریه حزب توفان را جا سازی کرده بودیم. آنها آن را هم یافتند و با خود برداشتند. نیم ساعت بعد، چشمان ما را بستند و بردند و در یک پیکان نشاندهند. اجازه ندادند چیزی برای پسر و خودم بردارم. حتی نگذاشتند کفشم را بپوشم. من را با دمپایی بردند. ما را از هم جدا کرده، در چندین ماشین جا دادند و چشم های ما را بستند. قبل از این که چشمان ما را ببندند، در یک لحظه متوجه شدم که چهار اتومبیل در جلو و چهار اتومبیل در عقب اتومبیل ما ایستاده اند. از همانجا ما را به مرکز سپاه پاسداران بردند. البته این را بعداً فهمیدم که ما را به آنجا بردند. ولی تعدادی از پاسداران در خانه ما ماندند. بعد ها شنیدیم که هر کس برای دیدن ما به آنجا رفته، دستگیر شده است.

۱۰. وقتی ما را از ماشین پیاده کردند، شوهرم که مرد بسیار آزموده، تیز هوش و اهل مطالعه بود، به من گفت: «اگر دیگر همدیگر را ندیدم و اگر از من بدی دیده ای، من را بیخس». گفتم: «نه! این را نگو. اینها گفته اند، از شما یک سوال داریم و بر می‌گردید». شوهرم در فرصتی به من گفت: «از این به بعد، باید خیلی زرنگ باشی. کار ما از این حرف‌ها گذشته!»

۱۱. از هم جدا شدیم. من و پسر را به سلولی بسیار سرد که فقط می‌توانستم سر پا بایستم، بردند. این سلولی آهنی و کوچک‌تر از یک متر در یک متر بود. زمستان بود و سرمای شدید و هوای سرد آذربایجان بیداد می‌کرد. من و پسر هم لباس گرمی نداشتیم.

بازجویی

۱۲. بازجویی، بلادرنگ آغاز شد. بازجویان پشت سر هم می‌آمدند. یکی می‌رفت و دیگری می‌آمد. من چشم بند داشتم و فقط صداهای آنها را می‌شنیدم. ولی آنها به اندازه کافی در باره ما اطلاعات داشتند. موقعیت تشکیلاتی، اسم اصلی و مستعار ما را می‌دانستند. فکر کنم کسی که قبل از ما دستگیر و بازجویی شده بود، ما را لو داده بود. وی همه اطلاعات مربوط به ما را در اختیار آنها گذاشته بود.

۱۳. بازجویان با دشنام و تحقیر ما را صدا می‌زدند و همه بازجویی‌ها با کلمات زشت توأم بود. این رفتار آنها خیلی ناراحت می‌کرد و عذاب می‌داد. من را "فاحشه" می‌گفتند و متهم به کارهای غیراخلاقی و رابطه جنسی با رفقای حزیم، در خانه‌های تیمی می‌کردند. می‌گفتند؛ شما کسانی هستید که به هیچ اصول اخلاقی پایبند نیستید. می‌گفتند؛ شما در خانه‌های تیمی، همه چیز تان مشترک است. منظورشان آن بود که سکس مشترک هم داشتیم ولی چنین نبود.

۱۴. در ابتدا، بازجویان از من خواستند تا اسامی دوستان، خواهر و برادرانم و محل اختفای آنان را افشاء کنم. می‌گفتند، در غیراین صورت، چنین و چنان خواهیم کرد. اسم تمام کسانی را که می‌شناختم، پرسیدند. من اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم. آنها من را از راهرویی تنگ به اتاق شکنجه بردند. در راه بودم که صدای رادیو ساعت ۶:۳۰ صبح را اعلام کرد و چند لحظه بعد شکنجه‌ها شروع شدند.

۱۵. بازجویان با هر چه که در دستشان بود، مانند کابل، سیم و شلاق به جانم افتادند و زدند. به کف پاهایم می‌زدند. بعد، مجبورم کردند تا در همان وضع، راه بروم. پاهایم را زیر پوتین‌های نظامی خودشان می‌گرفتند. در همان حال، پسر هم در آغوشم بود. بعضی از این ضربه‌ها، به طور مستقیم به او می‌خورد. مواظب پسر بودم که ضربه‌های آنها به او نخورد. اگر به من می‌خورد، عیبی نداشت. می‌خواستم فقط به او نخورد. آنها از این موضوع سوءاستفاده می‌کردند تا من را به اعتراف مجبور کنند.

۱۶. اولین شب، وقتی به سلول برگشتم، متوجه شدم که سر و پشتم زخمی شده است. روز بعد، با شلاق به کف پاهایم زدند. من را به یک تخت آهنی که به اندازه شصت - هفتاد سانتی متر بود، همان طور که آدم را به برانکارد می‌بندند، من را بر روی آن تخت آهنی انداختند و دستها و پاهایم را بستند. تقریباً لختم کردند. برای اینکه کارشان اسلامی جلوه کند، موهای سرم را با روسری بستند و پشتم را با یک ملافه پوشاندند. سپس، شلاقم

زدند. وقتی شلاق می زدند، پسر را در گوشه همان اتاق گذاشته بودند. آن قدر جیغ می کشید که از گلویش خون می آمد. ترس و وحشتی را که این پسر، در همان چهار ماهگی تجربه کرد، باور کردنی نیست.

۱۷. در ماه اول، این نوع شکنجه، روزانه و برای چند ساعت، ادامه داشت. بعد از مدتی، سلولم را عوض کردند و من را به یک سلول جدید که تقریباً یک متر در یک متر و نیم بود و اصلاً دو متر هم نمی شد، منتقل کردند. ماندن در چنان سلول کوچکی، خودش شکنجه بود. محیط سلول بی اندازه کثیف و آلوده بود. اما دیوارهایش پر از شعار بود. افرادی تاریخ اعدام خودشان را نوشته بودند. افرادی هم تاریخ شکنجه خود را. بعضی از شعارهای روی دیوارها خیلی نیرومند بود و به آدم قدرت و توان می داد. همه شعارها و نوشته ها بر روی دیوار سلول، کنده کاری شده بودند. پنج - شش پتو در کف سلول بود. هر چیزی در پتوها بود؛ ادرار، نجاست، خون، استفراغ، موی کنده شده. در نتیجه، از هیچ یک از آنها استفاده نکردم. با مشت به دیوار زدم و پتو خواستم. پتویی به من دادند که گندتر از پتوهای موجود در سلول بودند. کف سلول موازیک بود و بسیار سرد. خیلی نگران حال پسر بودم.

۱۸. در مهر و موم شده دیگری هم در سلول بود که به نظر می آمد، برای همیشه قفل شده است. یک قطعه یخ قندیل بسته با قطر ۲۰ سانتی متر از حفره آبریز کوچک سقف آویزان بود. این قندیل از سقف تا کف سلول طول داشت. معلوم بود که آن قندیل در اثر برف و باران تشکیل شده بود.

۱۹. روزی سه بار و هر بار برای ده دقیقه تا یک ربع اجازه می دادند تا از دستشویی استفاده کنم. آب سرد بود. و من مجبور بودم پسر را با آب سرد بشویم و خودم نیز از آب سرد استفاده کنم.

۲۰. نگهبانان، هم زن بودند و هم مرد. اما زنان اکثریت را تشکیل می دادند. زنان برای دو روز پیاپی و مردان یک روز کشیک می دادند. بعضی از مردها خیلی مهربان بودند و اجازه می دادند که بیشتر از نیم ساعت از دستشویی استفاده کنم. یک مرد میانسال که خیلی مومن و مودب بود، از همه بیشتر با من مهربان بود. وقتی نوبت او بود، بیشتر وقت می داد که از دستشویی استفاده کنم. در را محکم نمی زد. آن بندی که من در آن بودم، هشت سلول داشت. او سایر زندانیان را قبل از من به دستشویی می برد تا آخر سر به من وقت بیشتری بدهد.

۲۱. در طول آن یک ماه، شکنجه ادامه داشت و اتفاقات ناگواری برای من افتاد. بعد، خیلی مصمم شدم و گفتم که حتی اگر بمیرم، به شما هیچ اطلاعاتی نمی دهم. آنان در باره برادر، خواهر و پدرم اطلاعات می خواستند. بعد از مدتی، پدرم را دستگیر و خیلی شکنجه کردند. می دانستم اگر آنان برادران و خواهرانم را دستگیر کنند، آنان را نیز به شدت شکنجه خواهند کرد. از این رو، تصمیم گرفتم که تحت هیچ شرایطی، زبان نگشایم. برادران و

خواهرانم همه فراری بودند. در واقع، شیرازه خانواده ما تحت فشار دولت از هم گسسته شده بود. برای خانواده ام، آن دوران، دوران خیلی مشکلی بود.

۲۲. بدترین شکنجه برای من، شنیدن ناله‌های شوهرم تحت شکنجه بود. وقتی او را شکنجه می‌کردند، من صدای او را می‌شنیدم. آنان صدای او را از طریق یک بلندگو که در اتاق من کار گذاشته بودند، پخش می‌کردند. این کار را عمداً می‌کردند. من حاضر بودم شدیدترین نوع شکنجه‌ها را متحمل شوم، اما شکنجه شوهرم را نشنوم. کاملاً در هم می‌شکستم و نابود می‌شدم.

۲۳. پاهای پسر من از بس ادرار کرده بود دچار سوزش شده بود. لباس و کهنه نداشتم تا او را تمیز کنم. غذا هم کافی نبود. بعد از مدتی، شیرم خشک شد. شیر و امکانات نبود تا برای پسر من غذا تهیه کنم. پسر من همیشه از گرسنگی گریه می‌کرد. با آنکه خودم تحت فشار بودم، سعی می‌کردم تا از پسر من خوب مواظبت کنم. وقتی به آن روزها فکر می‌کنم، در حیرت می‌افتم و با خود می‌گویم چگونه توانستم آن همه شکنجه، فشار و مشکلات روحی را تحمل کنم و در عین حال، یک لحظه هم از پسر من غافل نباشم.

محرومیت از حق حضانت پسر من

۲۴. بعد از یک هفته، پسر من را از من گرفتند. این یک نوع شکنجه دیگری بود. پسر من، در آنجا آسیب دید. قبل از آن، به من گفتند که من اجازه ندارم در یک کشور اسلامی، پسر من را با تربیت غیر اسلامی بزرگ کنم. گفتند که شرعاً شیر من برای پسر من حرام است. چون من بی‌دین هستم و از آنجاییکه من کافر، نمی‌توانم مادر خوبی برای فرزندم باشم. بار دیگر آمدند و گفتند که آنان تصمیم گرفته‌اند تا پسر من را به سازمان بهزیستی منتقل کنند تا در آنجا با تربیت اسلامی بزرگ شود. من مخالفت کردم و گفتم مگر از روی جنازه من رد شوید. یک زن پاسدار آمد تا او را به زور از آغوش من بگیرد. تا نزدیک شد، من با لگد به شکمش زدم و او افتاد. چند فحش بد داد و رفت.

۲۵. بعد، یک مرد پاسدار قوی هیکل آمد و دشنام داد و گفت که "جنده" فکر نکن که خداوند این بچه را برای تو داده است، خداوند این بچه را برای مملکت اسلامی داده است و تو هیچ حقی بر او نداری. "بعد، آمد و از کتفهای پسر چهار ماهه‌ام گرفت و به طرف خود کشید. من او را محکم در آغوشم گرفته بودم. ناگهان شنیدم

که مهره های پشت پسرم صدا دادند. ناخودآگاه دستهایم شل شدند. احساس کردم که پسرم دو تیکه شد. دستانم شل شدند و او پسرم را گرفت و با خود برد.

۲۶. بعد، من را برای بازجویی بردند و گفتند که من لیاقت نگهداری پسرم را ندارم، چون کافر و دستانم نجس است و وقتی دستانم به او می خورد، او نجس می شود. می گفتند که او مخلوق خداوند است و باید توسط یک شخص مسلمان بزرگ شود. در جریان بازجویی صدای پسرم را شنیدم و دانستم که این یک شیوه دیگر فشار بر من برای گرفتن اعتراف است. بعدها دانستم که یک زن زندانی دیگر، در آن موقع، از پسرم مواظبت کرده بود. بعداً، وقتی به بند عمومی منتقل شدم، آن زن را، ملاقات کردم.

۲۷. برای دو ساعت از من بازجویی کردند. بعد از دو ساعت پسرم را دو باره آوردند. بشدت گریه می کرد. در آن دو ساعت خیلی اذیتم کردند و خیلی برایم سخت گذشت. شکنجه ام کردند و زدند. گاهی بر پشتم، گاهی بر پاهایم و گاهی بر سرم می زدند. تهدیدم کردند که من هرگز دوباره پسرم را نخواهم دید. گفتند که پسرم را خواهند کشت. باور داشتم که آنان هیچ غلطی با پسرم نخواهند کرد. اما نگران بودم که مبادا پسرم علیل شود. من هنوز، به پسرم نگفتم که چی اتفاقی بر او در زندان افتاد. نمی توانم هم بگویم. چندین بار چه در آن زمان و چه اکنون او را به دکتر برده ام. خیلی سختی کشید. بالاخره یکی از پزشکان گفت که مشکل او از عصب سیاتیک است.

تجاوز

۲۸. بعد از یک هفته، دیدند من را به هیچ صورتی نمی توانند بشکنند، تهدید به تجاوز کردند. به من گفتند که موجودی بی ارزشی هستم که به پیشیزی نمی ارم و آنان می توانند هرکاری که بخواهند، با من بکنند.

۲۹. وقتی تهدید به تجاوز کردند، کاملاً خرد شدم. من در یک خانواده سیاسی بزرگ شدم و از طفولیت درگیر مسایل سیاسی بودم. اما هرگز به تجاوز فکر نکرده بودم و به ذهنم نمی رسید که روزی قربانی تجاوز جنسی شوم و مورد خشونت جنسی قرار بگیرم. تصور تجاوز جنسی، برایم غیر قابل باور بود. وقتی این را گفتند، دیوانه شدم و گفتم، «شما غلط می کنید. به هیچ عنوان شما نمی توانید چنین کاری بکنید.» آنان به اصطلاح خودشان، رو لج افتادند.

۳۰. من را به اتاق شکنجه بردند و دستان و پاهایم را به تخت بستند. بدنم زخم بود و درد داشت، اما به زخم بدنم فکر نمی کردم. احساس کردم که حالت غش به من دست داد. از عصبانیت خود و از عمق فاجعه ای که من را

تهدید می کرد و داشت رخ می داد، احساس خفگی می کردم. به سختی نفس می کشیدم. اما حواسم متوجه پسرم بود، به فکر او بودم که او شاهد است و می بیند و می شنود، فقط و فقط به فکر او بودم.

۳۱. در عین حال، به این فکر می کردم که اگر آنان می توانند صدای شکنجه شوهرم را به گوش من برسانند، حتماً می توانند صدای تجاوز به من را نیز به گوش او برسانند. از اینرو، تصمیم گرفتم به هیچ صورت، صدایی در نیآورم که حاکی از تجاوز باشد و شوهرم به گونه ای متوجه آن شود که دارند به من تجاوز می کنند.

۳۲. فکر می کردم، سخته کرده ام. من در حالی افتاده بودم که نمیدانم اغماز بود یا چه. لحظاتی بعد احساس کردم ... احساس ضعف، خشم و نفرت. بعد غش کردم و واقعا بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم، خودم را در سلول یافتم. سوزش خیلی بدی داشتم. در واقع، آن سوزش، من را به هوش آورد. این سوزش هزاران برابر از سوزش شکنجه ها بیشتر بود. احساس می کردم یک چیز گذاخته شده ای و یا چاقویی را به پشتم فرو کرده اند. خیلی وحشتناک بود! خیلی وحشتناک!

۳۳. بعد از آن، آرزو می کردم، زنده نباشم. احساس گناه می کردم و فکر می کردم که من آلوده و برای ابد، لکه دار شده ام. خیلی گریه کردم و گریه ام خیلی دردناک بود. احساس بدبختی، ذلت و نابودی می کردم. احساس می کردم که هیچ چیزی برای من نمانده است که برای آن، زندگی کنم. احساس می کردم بی ارزش و بی معنی شده ام. احساس گناه می کردم و فکر می کردم که آدم کثیفی شده ام. احساس می کردم که اصلاً و دیگر وجود خارجی ندارم، موجود بی ارزش و بی معنی ای شده ام.

۳۴. وقتی به من تجاوز کردند، پریود بودم. آنها این را می دانستند. چون یک زن پاسدار، قبلاً از من پرسیده بود. آن زن پاسدار قبل از تجاوز آمد و از من پرسید که پریود هستم؟ گفتم که به شما چه ربطی دارد. پرسید: «پس چه کار خواهی کرد الان که پریودی!» سوال کردم، «اگر بگویم پریودم، برایم نوار بهداشتی می دهید!» گفت که به خاطر آن نمی پرسم. من هم بی خیال از همه چیز گفتم که آره پریودم. بعد برای همین، من از پشت خیلی احساس درد می کردم. از هر دو طرف، نمیدانم. از پشت دیگه. چون خونریزی داشتم. خودم پریود بودم و هیچ وسیله ای هم برای تمیز کردن نداشتم. از یک طرف چادرم، به عنوان حوله، برای پسر استفاده می کردم و از طرف دیگر آن، برای خودم استفاده می کردم. من مطمئنم. چون سوزشی از پشت احساس کردم. هرگز نمی خواهم این موضوع را به یاد بیاورم و هرگز نمی توانم آن را از ذهنم پاک کنم و یا آن را حل کنم و با آن کنار بگذارم. هر وقت به یاد می آید، آن را پس می زنم. تازه گیها، بعد از ۳۰ سال، می توانم به آن حادثه فکر کنم. عاجز می شوم وقتی به آن لحظه فکر می کنم. نمی دانم چه شد.

۳۵. آنان سه نفر بودند. اما در آن لحظه، متوجه نبودم. شوکه شده بودم و ترس داشتم. زخم‌های پاهای و پشتم را فراموش کرده بودم. تصور می‌کردم که چاقوی تیزی را در بدنم فرو کرده اند. دردناک و غم‌آلود بود. خیلی گریه کردم. احساس ذلت، شرمساری، حقارت، بدبختی می‌کردم.

۳۶. برای من، زمان در زندان مفهوم خود را از دست داده بود. به زمان فکر نمی‌کردم. گذشت ثانیه‌ها، ساعتها و شب و روز بی معنی شده بود. من را در یک سلول تاریک انداخته بودند. وقتی در آن حالت در آنجا بودم، اصلاً نمی‌توانستم حدس بزنم که چه مدتی، بر من گذشته است.

۳۷. البته بعد از سالیان سال، وقتی که به کانادا آمدم و روانپزشکها را ملاقات کردم، بالاخره فهمیدم که تجاوز هم یک نوع شکنجه است و هیچ فرقی با سایر اشکال شکنجه ندارد. ولی آن موقع، احساس گناه و حقارت می‌کردم. از آن زمان تاکنون جرئت نکرده ام به چشمان پسرمان نگاه کنم. او چهار ماه داشت و اکنون ۲۹ ساله است.

۳۸. فکر کنم در پانزدهمین روز دستگیریم، برای دومین بار مورد تجاوز قرار گرفتم. روز و تاریخ دقیق آن حوادث، فراموش شده است. سلولم نیز کاملاً تاریک بود و نمی‌توانستم حساب شب و روز را بگیرم. تمام دیوار پر از خط بود و زندانیان توسط این خط‌ها برای خودشان تقویم درست کرده بودند. من هم تقویمی برای خود درست کرده بودم. هر روز که می‌گذشت، خطی بر دیوار می‌کشیدم. از اینرو، تصور می‌کنم که آن روز، روز پانزدهم بود.

۳۹. درب سلول، در آن روز باز نشد. معمولاً وقتی زندانیان گرسنه بودند، در می‌زدند. اما آن شب، ساعتها گذشت و کسی نیامد. زندانیان نیز سر و صدا راه نیانداختند. آن شب، نوعی آرامش در زندان حاکم بود. وقتی نگهبانان نمی‌آمدند، ما می‌دانستیم که هیچ کسی در آنجا نیست و با هم حرف می‌زدیم. معمولاً سایر زندانیان از من راجع به شوهرم، پسر، سن و سال او و چیزهای خیلی معمولی سوال می‌کردند. اما راجع به جرم و اتهاماتم هیچی نمی‌پرسیدند. اما آن شب، با آنکه درب هیچیک از سلول‌ها باز نشد، هیچ کسی سر و صدا نکرد و کسی از من چیزی نپرسید.

۴۰. هفته دوم بازداشتم بود. در این مدت، دستم به آب گرم نرسیده بود. پاهای پسر سوخته بود، چون وقتی او مدفوع می‌کرد، من فقط می‌توانستم او را با آب سرد بشویم. گردن، دست و پاهای او را با آب سرد پاک کنم. تمام بدن او سوخته بود. پانزده دقیقه وقت داشتم و من باید تمام این کارها را در همان پانزده دقیقه تمام می‌کردم. پسر تنها دو تکه کهنه داشت و دیگر هیچ. من باید همیشه یکی از آنها را پاک نگه می‌داشتم.

۴۱. وقتی آن شب کسی نیامد که در را باز کند، تصور کردم که سایر زندانیان ناامید شده اند و به خواب رفته اند. آن شب متوجه شدم که چرا سلولها آنقدر کثیف هستند. چون در آن شبها اجازه نمی‌دادند به دستشویی برویم.

۴۲. معمولاً وقتی نگهبانان کشیک عوض می‌کردند، من متوجه می‌شدم. چون صدای پاهای آنان را می‌شنیدم. اما آن شب، من صدای پای هیچ کسی را نشنیدم. در حیرت بودم که نگهبانان چرا کشیک عوض نکردند. ناگهان صدای پاهایی را در پشت در سلولم که مورد استفاده نبود و به نظرم می‌آمد که برای همیشه قفل شده است، شنیدم. کسی به در زد.

۴۳. من جواب ندادم. متوجه شدم که صدای پا، از صدای پاهای نگهبانانی که کشیک عوض می‌کردند، فرق دارد. صدای پاها به سلول نزدیکتر شد. تصور کردم که من را برای بازجویی، یا دستشویی خواهند برد و سوال و جواب خواهند کرد. من به این چیزها فکر می‌کردم که دریچه روی در باز شد.

۴۴. خیلی قیافه وحشتناکی داشت. خیلی وحشتناک! ریش داشت. به من ذل زد. انگار داشت به من حمله می‌کرد. وقتی این حالت او را دیدم، تکان خوردم. به گوشه سلول رفتم تا خودم را پنهان کنم و خودم را به دیوار چسباندم. نگاه‌های زننده او خیلی اذیتم می‌کرد. چادرم را به روی پسریم که در آغوشم بود کشیدم.

۴۵. بعد، به من اشاره کرد که بیا نزدیکتر. گفتم «نه». او به طرف همان سلول‌هایی که ما را در آنها بازجویی می‌کردند رفت و چند دقیقه بعد، با کلید برگشت. درب را آهسته باز کرد و وارد سلول شد و به طرف من آمد. تهدید کرد که خاموش باشم، در غیر آن صورت، خفه‌ام خواهد کرد.

۴۶. بعد گفتم که او آمده است تا عشق و علاقه‌ای را که نسبت به من در دل داشته است را اظهار کند. گفتم که من را دوست دارد و از من خیلی خوشش می‌آید. گفتم که من را همیشه زیر نظر داشته است و همه جا من را با چشمان خود دنبال کرده است.

۴۷. تا خواستم بگویم که «کثافت عوضی»، دستش را روی دهنم گذاشت. داشتم خفه می‌شدم. دستش را از روی دهنم برداشت تا نفس بکشم. بعد گفتم؛ او می‌داند که آنان برای پسریم شیر نمی‌دهند. آهسته حرف می‌زد. اضافه کرد که اگر من سکوت کنم، دستش را از روی دهنم برخواهد داشت. با سر اشاره کردم که صدا در نخواهم آورد. بعد برگشت و گفتم که او می‌داند که من مدتی است از دست اینها در اذیت هستم و شکنجه شده‌ام، اما او مانند آنان نیست. قول داد که کمکم کند. برای پسریم شیر و پوشک و لباس بیاورد، به شرط آن که من رضایت دهم و مانع خواست پلید او نشوم.

۴۸. شاید این هم یکی از بازجویانم بوده باشد. اما من او را قبل از آن روز ندیده بودم. در جریان بازجویی‌هایم چشم بند داشتم. صدای او آشنا به نظر می‌آمد. گفت که از او نپرسم چگونه من را دیده است، اما او همیشه من را زیر نظر داشته است. به زبان ترکی با من حرف می‌زد. برایم مشکل است که جریان آن گفتگوها را اکنون به فارسی زنده کنم.

۴۹. گفتم هرگز اجازه نمی‌دهم چنین کاری را با من بکنی. گفتم ترجیح می‌دهم بمیرم تا به این ذلت تن بدهم. گفتم که من روزی از این جهان خواهم رفت و هیچ فرق نخواهد کرد، اگر زودتر از این دنیا بروم، اما من هرگز تن به این ذلت نمی‌دهم. التماس و تمنا کرد. من جسماً و روحاً در آن زمان شکننده بودم. نمی‌توانستم دقیق فکر کنم. ذهنم درست کار نمی‌کرد. رضایت ندادم. هرگز نمی‌خواستم رضایت بدهم.

۵۰. اکنون که راجع به آن زمان و جریان گفتگوهای آن شب فکر می‌کنم، متوجه می‌شوم که او شاید یکی از همان کسانی بود که قبلاً به من تجاوز کرده بودند. مثلاً وقتی او می‌گفت که می‌شناسمت، بدنت خیلی خوش فرم است، ادا در نیار و این چیزها. از اینرو، فکر می‌کنم که این یکی هم، از جمله کسانی بود که هفته گذشته به من تجاوز کرده بودند. چون این حادثه دقیقاً یک هفته بعد از تجاوز اول بود.

۵۱. او بی‌تابانه اظهار عشق و علاقه می‌کرد و پیشنهاد داد که سلول من را عوض کند... و مانند اینها. من در گوشه سلول مات و مبهوت و شوکه شده بودم. بیست سال بیشتر نداشتم. گفتم که دلش به حال من می‌سوزد. آهسته و محبت‌آمیز حرف می‌زد. نمی‌دانم چه شد. من را نوازش می‌کرد. دستش را پس می‌زدم. به بدن من دست می‌زد و من دستش را رد می‌کردم. او می‌گفت که من را می‌شناسد و از رنجی که من و پسرم در زندان می‌کشیم، متاسف است. با پسرم با ملاحظت رفتار می‌کرد و می‌خواست بدن من را نوازش کند. من دست او را رد می‌کردم. ناگهان به فکرم رسید که فریاد بزنم و کمک بخواهم. فریاد زدم.

۵۲. گفتم؛ «بچه‌تر از اونی هستی که فکر می‌کنم» و افزود که قبلاً بند را تخلیه کرده است. باز هم متوجه شدم که سکوت کامل در بند حاکم است. هیچ صدایی از سلولها نمی‌آمد. او از قبل برنامه ریزی کرده بود. من ساده لوحانه تصور می‌کردم که دیگران در خوابند. گفتم که اکنون خیلی دیر شده است که کاری بکنم و خود را نجات دهم و باید تن بخواسته او بدهم. چیزهای مانند این‌ها را گفتم که اکنون و دقیقاً به خاطر من نیست. گفتم که دیگر هیچ چاره‌ای ندارم و کار از کار گذشته و آب از سرم گذشته است. بعد گفتم که دستت به جایی نمی‌رسد. چون تنها من او در بند هستیم. گفتم که اجازه بده پسرم را بشورم و دستشویی بروم. قبول کرد و گفت؛ «چشم! من خودم می‌برمت». در را باز کرد و من را قشنگ بدون چشم بند به دستشویی برد. دستشویی

هم خیلی کوچک بود. بعد رفت و برایم آب گرم آورد. این اولین باری بود که من پسر را با آب گرم می‌شستم. همین طور، یک تکه پارچه که نمی‌دانم تمیز بود و یا کثیف را برای پسر آورد و گفت که با این هم بچه‌ها را پاک کن. بعد دوباره ... خیلی هم می‌ترسید. آرامش نداشت. مکرراً می‌گفت؛ «دیر میشه! دیر میشه! زود باش! زود باش!» او در موقع تجاوز، با من بد رفتاری نکرد. کاملاً هوس بازانه این کار را می‌کرد. نمی‌دانم که ساعت چند بود و چقدر وقت برد. پسر در آغوشم بود. او پسر را گرفت و در گوشه‌ای گذاشت. قبول نکردم و پسر را در آغوشم گرفتم. او کارش را کرد و رفت.

۵۳. کاملاً پنهانی و به دور از چشم دیگران کارش را انجام داد. نگهبانان دیگر، این موضوع را نمی‌دانستند. نمی‌دانم او چه منصبی در زندان داشت. ظاهراً یک مامور رده بالایی بود. چون زندانیان دیگر را از بند بیرون برده بود. وقتی از دستشویی برگشتم، همه درها باز بود و هیچ کسی در داخل آن هشت سلول نبود. بعد گفت که برای این لحظه، خیلی زحمت کشیده است. بعد تهدید کرد و گفت که اگر مقاومت کنم، دست بندم خواهد زد و در آن صورت، بیشتر اذیت خواهم شد. گفت که به هر قیمت این کار را خواهد کرد. متأسفانه زورم به او نرسید. او خیلی نیرومندتر از من بود. با زور کارش را با من کرد و بعد رفت و دیگر هیچ گاه، آن مرد کثیف پیدایش نشد.

۵۴. بعد از آن، خیلی احساس گناه می‌کردم و از خودم متنفر بودم. احساس می‌کردم که همه قسمت‌های بدنم را که با او در تماس بود، با چاقو بریده اند. می‌خواستم هر قسمت بدنم که دست او به آن خورده را با چاقو قطع کنم. تصور می‌کردم آن قسمت‌های بدنم، کثیف شده اند. شدیداً احساس گناه می‌کردم. می‌گفتم که من گناهکارم که به او اجازه دادم چنین کاری را با من بکند. وقتی که به یاد می‌آمد که او به من می‌گفت که زود باشم، خودم را سرزنش می‌کردم که چرا در مقابل خواست او کوتاه آمدم. خیلی عصبانی و آشفته بودم. با خودم می‌گفتم که این من بودم که گذاشتم او با من چنان کاری را بکند. من هیچ راه فرار نداشتم. در ابتدا فکر می‌کردم که او برای پسر شیر خواهد آورد. اما وقتی او برنگشت، خیلی ناراحت شدم. بر خودم لعنت می‌کردم. مرد لعنتی رفت و دیگر برنگشت.

۵۵. بعد، تصمیم گرفتم که خودکشی کنم. به دنبال چیزی می‌گشتم. اول پسر را بکشم و بعد خودم را. خیلی راجع به آن حادثه فکر می‌کردم. هر چه بیشتر فکر می‌کردم، بیشتر خودم را سرزنش و ملامت می‌کردم و بیشتر رنج می‌بردم. این احساس تا الان هم رنجم می‌دهد.

خاطرات زندان

۵۶. من راجع به تجاوز به دختران باکره چند خاطره دارم. اولین آنها، مربوط به خواهر زن برادرم است. وقتی من را به بند عمومی منتقل کردند، دوستان خواهر زن برادرم را در آنجا دیدم. آنان هم این موضوع را تایید کردند. او در سال ۱۳۶۰ دستگیر و در سال ۱۳۶۱ اعدام شده بود. او، قبل از اعدام، با خانواده اش ملاقات داشت. او در جریان یکی از این ملاقاتها، به مادرش گفته بود که او را اعدام می‌کنند و همچنین به مادرش گفته بود که به او تجاوز کرده اند تا به بهشت نرود. یک خاطره دیگری نیز در این مورد دارم. سه خواهر در زندان با من در بند عمومی بودند. اسامی آنان اکرم صادقی، شفیقه صادقی و صفیه صادقی بود. صفیه صادقی اعدام شد. خواهران او به من گفتند که خواهرشان قبل از اعدام مورد تجاوز قرار گرفت. آنان به من گفتند که یک پاسدار صفیه را قبل از اعدام به کتابخانه زندان که از آن برای عبادت نیز استفاده می‌کردند، برد. بعد از نیم ساعت، می‌بینند که خواهرشان از کتابخانه بیرون می‌آید، اما بسختی می‌تواند راه برود. می‌بینند که خواهرشان دولا راه می‌رود و از درد شکم و پائین تنه می‌نالند. یکی از آن سه خواهر، پسری هم سن و سال پسر من داشت. پسران ما در زندان با هم یک عکس یادگاری گرفتند که من هنوز هم آن عکس را با خودم دارم.

۵۷. من در اواخر سال ۱۳۶۳ از زندان تبریز آزاد شدم. در کل، شانزده ماه با شوهرم زندگی کردم. نامزدی، ازدواج و تولد پسر، همه شانزده ماه طول کشید. بعد از دستگیری، ما را برای همیشه از هم جدا کردند. شوهرم را مجبور کرده بودند تا مصاحبه ویدیویی کند، اما او قبول نکرده بود. بعد، او را متهم به قاچاق هیروئین به داخل زندان می‌کنند و حکم اعدام به او می‌دهند. او دو روز قبل از آغاز سال نو خورشیدی ۱۳۶۲ اعدام شد. خبر اعدام او را دو ماه بعد از اعدامش، به من دادند.

زندگی بعد از زندان

۵۸. بعد از آزادی از زندان در به دربی زیادی کشیدم. نه پولی داشتم، نه خانه و نه امکاناتی. درآمدی هم نداشتم. هیچ کسی برایم کاری نمی‌داد و نمی‌توانستم خانه‌ای هم اجاره‌ای کنم. چون وضعیت خیلی خطرناک بود، همه می‌ترسیدند. چرا که من را آدم سیاسی می‌دانستند و فکر می‌کردند که من آنان را به خطر خواهم انداخت.

۵۹. بعد، با برادر شوهرم که هفت سال بزرگتر از شوهرم بود ازدواج کردم. او قبلاً زندانی و شدیداً شکنجه شده بود. از اینرو، او هم افسردگی داشت و از مشکلات روحی رنج می‌برد. یکی از دلایل ازدواج با برادر شوهرم، وجود پسر بود. چون پدر شوهرم از لحاظ قانونی قیم پسر بود، من نمی‌خواستم با ازدواج با کس دیگری، از پسر

دور شوم. او می‌خواست پسر را از من بگیرد. پسر در آن وقت، هفت ساله بود. چاره‌ای جز ازدواج با برادر شوهرم را نداشتم. در نبود پسر، دنیا برای من هیچ مفهومی نداشت. او، برای من، همه چیز بود و من نمی‌توانستم دوری او را تحمل کنم.

۶۰. پسر کوچکترم نتیجه همین ازدواج دوم است. وقتی پسر دوم شش ساله شد، سرطان سینه گرفتم. در ایران، شیمی‌درمانی می‌کردم. دو سال بعد، عمل کردم. بعد ایران را به قصد کانادا ترک کردم. پسر بزرگم با عموی خود در ایران ماند. اما بعد از هفت سال جدایی، اکنون با من است. پسر بزرگم وقتی به کانادا رسید، بیست و پنج ساله بود و اکنون ۴ سال است که با من زندگی می‌کند. پسر کوچکترم ۲۰ ساله و پسر بزرگترم ۲۹ ساله است.

۶۱. اینجا در کانادا هم سرطان رحم گرفتم و پزشکان من را عمل کردند. برای بار دوم در اینجا به خاطر گوش‌هایم عمل شدم. چون شوهرم، پدر شوهرم و پاسداران آنقدر بر گوش‌هایم زده بودند که گوش‌هایم کر شده بود. اکنون شنواییم را باز یافته‌ام. اما کم‌کم به شدت درد می‌کند و به آرتروز وخیم نیز مبتلا شده‌ام. اما این مریضی‌ها نتوانسته‌اند روحیه‌ام را بشکنند. روحیه‌ام خوب است و با افراد هم‌سن و سال خودم دید و بازدید دارم و فعالیت‌هایی هم در امور بهبود حقوق زنان انجام می‌دهم. جلسات هفتگی منظمی با همفکرانم دارم. بعضی وقتها، راجع به خوشی‌ها، دردها و مصائب‌هایمان با هم درد دل می‌کنیم و هر کمکی از دست ما ساخته باشد، برای هم‌دیگر انجام می‌دهیم.

۶۲. من در ایران راجع به تجاوز با هیچ‌کسی، حتی با خواهرم گفتگو نکرده‌ام. در آنجا، ۲۰ سال سکوت کردم. اما وقتی به کانادا رسیدم، به یک روانپزشک مراجعه کردم. از حرکاتم متوجه شد و گفت که حتماً در زندگی مشکلات زیادی را داشته‌ای. اولین بار، سر دلم را نزد او باز کردم. سال‌هاست که مورد تراپیهای مختلف قرار می‌گیرم. اما تاکنون از پیامدهای آن حادثه رنج می‌برم. هنوز هم کابوس می‌بینم و هر روز ۵۰ تا ۶۰ قرص صرف می‌کنم. خیلی‌ها ترغیب کرده‌اند تا علیه جمهوری اسلامی اقامه دعوا کنم اما شکایت نکرده‌ام.

۶۳. اکنون، پسرانم بزرگ شده‌اند و مطمئن هستم که مرا درک می‌کنند. برای همین هم داستانم را برای شما تعریف کردم. داستان من نزد شما امانت است و امیدوارم از آن بخوبی استفاده کنید. هدفم از بیان خاطرات تلخ زندگی به شما، آن است که آنچه بر من اتفاق افتاده، بر دیگران اتفاق نیفتد.



شهادتنامه مجتبی سمیع نژاد

اسم کامل:	مجتبی سمیع نژاد
تاریخ تولد:	۸ مهر ۱۳۵۹
محل تولد:	تهران، ایران
شغل:	وبلاگنویس، روزنامه‌نگار، فعال حقوق بشر

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۵ بهمن ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه تلفنی با مجتبی سمیع نژاد تهیه و در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ توسط سمیع نژاد تایید شد.

شهادتنامه

۱. من مجتبی سمیع نژاد هستم و در سال ۱۳۵۹ متولد شده‌ام. قبل از ترک ایران، دانشجوی رشته ارتباطات و روزنامه نگاری در ایران بودم.
۲. من دوبار دستگیر شدم. اولین بار در تاریخ ۱۰ آبان ۱۳۸۳ بود که بعد از ۸۸ روز با قرار وثیقه از بند ۲ الف زندان اوین آزاد شدم. مجدداً دو هفته بعد، در ۲۴ بهمن ۱۳۸۳، بازداشت و بعد از بیست و یک ماه از زندان آزاد شدم.
۳. بار اول به خاطر افشای خبر بازداشت سه وبلاگ‌نویس در وبلاگم دستگیر شدم، اما در طول بازداشت به دلیل مطالبی که در وبلاگم نوشته بودم، اتهامات جدیدی بر من وارد شد که اتهاماتی سنگین بودند. مانند اتهام توهین به آیت الله خمینی و آقای خامنه‌ای، اقدام علیه امنیت ملی، تشویش اذهان عمومی، تبلیغ علیه نظام، و از همه جدی‌تر سب‌النبی بود.
۴. ساعت ۸ و نیم شب بود. من با مادر، یکی از برادرانم و دوستم در منزل بودم. ۴ نفر به درب خانه آمدند و گفتند که از من سوال دارند. من به درب منزل رفتم. وقتی رسیدم، اول عکسی را به من نشان دادند و پرسیدند که آیا صاحب عکس من هستم؟ من تایید کردم. بعد پرونده‌ای را به من نشان دادند، که پرینت مطالبم در وبلاگم بود. گفتند که «مامور» هستند و می‌خواهند خانه را جستجو کنند. من حکم قضایی خواستم. نشان ندادند و با تهدید وارد خانه شدند. مادرم و من بارها از آنان پرسیدیم که آنان مامور کجا هستند، اما آنان جوابی ندادند. صرفاً می‌گفتند که مامور امنیتی هستند. اسامی آنان را پرسیدیم. با اسم مستعار خود را معرفی کردند. مثلاً یکی از آنان اسم خود را "تهرانی" گفت.
۵. من از اتفاقاتی که بعداً افتاد و از گفتگوهای دوران بازجویی متوجه شدم که آنان عضو یک گروهی که توسط سپاه و با دستور قاضی مرتضوی و قاضی مقدس (که بعداً ترور شد) برای مبارزه با جرایم اینترنتی و مشخصاً وبلاگ‌نویسان تشکیل شده بود هستند.
۶. این نهاد که نام «دفتر اینترنت» را بر خود داشت، به شکل رسمی اعلام نشده بود، اما وجود داشت و هدف آن سرکوب وبلاگ‌نویسان بود. من به نحوی در وبلاگ خودم به وجود این نهاد اشاره کرده بودم. اما مقامات حکومتی نمی‌خواستند وجود این نهاد را به شکل رسمی تایید کنند.

۷. حدوداً یک ساعت و نیم در منزل ما بودند. همه منزل را جستجو کردند. پدر من نیز در موقع تفتیش به خانه رسید. ایشان نیز از آنها حکم قضایی خواست، اما آنان نشان ندادند. در جریان جستجوی خانه، مدام توهین می کردند، فحش می دادند و تهدید می کردند. یکی از آنان از من خواست که وارد وبلاگم شوم و مطالب آن را تغییر بدهم. بویژه، خبر بازداشت آن سه وبلاگ نویس را تکذیب کنم و بگویم که آنان در محفل مهمانی با مشروب دستگیر شده اند. ابتدا آن را نوشتم. یکی از آنان خواست با خشونت برخورد کند، اما مادرم و برادرم جلوی آنان را گرفت. یکی از آنان تهدید کرد که سالها در زندان خواهم پوسید و حکم اعدام خواهم گرفت. من مجبور به تغییر مطلب شدم، اما نه به آن گونه ای که آنان می خواستند. خوانندگان وبلاگم از فحوی متن می توانستند درک کنند که من تحت فشار آن را نوشته ام. برای مثال نوشته بودم که من بعد از این مسئله برای بازدید از نمایشگاه کتاب به شیراز می روم. آن موقع ماه رمضان بود و همه می دانستند که در ماه رمضان نمایشگاه کتابی برگزار نمی شود.

۸. من احتمالاً اگر خبر بازداشت را تکذیب می کردم، بازهم آزاد نمی شدم. آنان آمده بودند تا من را دستگیر کنند. آنان همه وسایل شخصی من را قبلاً جمع کرده بودند.

۹. بعد من را با خود بردند، چشم بند زدند و به پدرم گفتند که آنان چند تا سوال از من دارند و من فردا آزاد خواهم شد. دو ماشین - یکی ون و دیگری پژو - منتظر ما بودند. وقتی داخل ماشین نشستیم، به من دستبند زدند و مجبورم کردند که سرم را میان زانوهایم بگذارم.

۱۰. متوجه نشدم که من را کجا می برند. حدود نیم ساعت بعد به جایی رسیدیم که بعداً متوجه شدم زندان اوین است. من را اول برای معاینه پزشکی بردند، در آنجا چند تا سوال در مورد سوابق پزشکی من کردند و فشار خونم را گرفتند. بعد حدود ۴۵ دقیقه من را رو به دیوار نگهداشتند و سرانجام، من را به یک سلول در بند ۲ الف سپاه منتقل کردند. این بند شاید در قسمت جنوب شرقی اوین واقع باشد. مدام آدم های مختلفی می آمدند و تهدید می کردند که شکنجه می کنیم، سالها اینجا می مانی، و «جوجات» می کنیم. جوجه کردن یک شیوه شکنجه بود که دست ها و پاها را می بستند و آویزان می کردند و شلاق می زدند.

۱۱. همان شب من را به یک سلول انفرادی منتقل کردند. ۴ روز در آنجا بودم. تکه کاغذی به من دادند که اگر خواستم به دستشویی بروم آن را از دریچه بیرون بگذارم. یک دریچه کوچک در قسمت تحتانی در سلولم قرار داشت که از آن برایم غذا می دادند. در این چهار روز، وبلاگ نویسی را دیدم که خانمش ۴ ماه قبل از دستگیری من خبر درگذشت او را در اثر یک سانحه در اهواز در وبلاگش نوشته بود. در آنجا من متوجه شدم که او زنده است و در بازداشت به سر می برد.

۱۲. در شب چهارم، اولین بازجویی من شروع شد. در طول دوره‌ی بازداشت حدود ۱۳ بازجو داشتم که همه عضو یک تیم بودند و تحت نظر همان «دفتر اینترنت» کار می‌کردند. یکی از بازجویانم سید امیر نام داشت. حدود چهار سال قبل متوجه شدم که وی مسئول حراست دانشگاه علامه طباطبایی تهران شده است. شاید هنوز هم باشد. در شب چهارم، وقتی من را برای بازجویی فراخواندند، خیلی زود دوباره به سلولم برگرداندند. متوجه شدم که ۶ اتاق بازجویی در آن بند وجود دارد. یکی از بازجویان بعد از پرسیدن نامم گفت که می‌خواهد نماز بخواند و نیم ساعت بعد من را برای بازجویی بیاورند. نیم ساعت بعد، من را دوباره برای بازجویی بردند. به مجردیکه وارد اتاق بازجویی شدم، بدون آنکه کسی از من سوال و جوابی کند، سیلی محکمی به صورتم اصابت کرد، و یک نفر من را به دیوار چسباند و بعد پنج شش نفر به ضرب و شتم من پرداختند. سوال و جوابی نکردند. ضرب و شتم به همان صورت تا نیم ساعت ادامه داشت. بعد از نیم ساعت، من به زمین افتادم و از بینی و دهانم خون آمد. این باعث شد که از ضرب و شتم باز ایستند. بعد من بر روی صندلی یک نفره نشاندند. مدتی بعد نگهبانی را صدا زدند و من را به سلول فرستادند.

۱۳. فردای آن روز ساعت ۴ بعد از ظهر، یک بازپرس به نام محبی از داسرای ناحیه ۲۱ تهران، اتهامات من را نوشت و از من خواست که آن را امضاء کنم. اتهامات من اقدام علیه امنیت ملی و تشویش اذهان عمومی بود. وی این دو اتهام را با قرار وثیقه ۱۵۰ میلیون تومانی به من تفهیم کرد. بعد از من خواست تا آن را امضاء کنم. پرسیدم که چیست. گفت که تعیین قرار وثیقه است و امضاء کن. پرسیدم که آیا خانواده من اطلاع دارند. در جواب گفت که اطلاع دارند. او دروغ گفت. خانواده من اطلاع نداشت. البته او مصادیق هیچ‌یک از اتهامات من را نگفت. درخواست وکیل کردم. در جواب گفت که حق داشتن وکیل نداری و کسی به سراغت نمی‌آید.

۱۴. یک بار وقتی من را برای بازجویی بردند، یک حوله پلاستیکی را دور سرم پیچیدند، دستبند زدند، پاهایم را با طناب بستند، به زمین خواباندند و بعد شوکی به من دادند که احتمالاً شوک الکتریکی بود. شدیداً سرم درد گرفت. این نوع بازجویی‌ها و ضرب و شتم تا مدتی ادامه داشت. بعد بازجویانم گفتند که آنان برای بازجویی من تا زمانی که اسامی دوستانم، وبلاگ نویسان، و محل سکونت و شماره آنان را نگویم نخواهند آمد. یک سری از وبلاگ نویسان را من نمی‌شناختم و یک سری دیگر را می‌شناختم و نمی‌خواستم به آنان معرفی کنم، از اینرو، گفتم که من نمی‌دانم آنان در کجا هستند. دوباره مرا به سلولم بازگرداندند و مدت ۱۲ روز کسی به سراغ من نیامد. خیلی بر من فشار آمد. بازجویانم تنها راه ارتباطی من با دنیایی بیرون بودند. وقتی آنان نیامدند، من دست به اعتصاب غذای خشک زدم که دو روز طول کشید. بعد از ۱۲ روز بازجویان آمدند. از شدت ضرب و شتم کاسته شد. بازجویی‌ها بیشتر به شکل مکالمه ادامه یافت تا آنکه تیم بازجویی‌ام عوض شد و ضرب و شتم مجدداً آغاز شد.

۱۵. در طول دوره‌ی بازداشت متوجه شدم که آنان ۲۱ وبلاگنویس و کاربر اینترنت مانند حسین رئیسی، محمد رضا خوانساری، کاوه رضانی، افشین زارعی و همان سه وبلاگنویسی که من خبر دستگیری آنان را در وبلاگم منتشر کرده بودم؛ محمد بلادی، امید شیخان و پیوند شریفی را دستگیر کرده‌اند و با من در همان بند ۲ الف زندان اوین محبوس‌اند. بعضی شبها، شش نفر ما را در ۶ اتاق هم‌زمان بازجویی می‌کردند. همه ما را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. آن شبها، شبهای خیلی سنگینی بود. یک شب، یکی از بازجویان از دو تن از وبلاگ‌نویسان که باهم دوست بودند (و من اسم آنان را به خاطر مسایلی اکنون نمی‌گویم) و در اتاق‌های کناری سلول من بودند، خواست که به داشتن رابطه جنسی با همدیگر اعتراف بکنند.

۱۶. یکی از این دو وبلاگنویس در سلول بغل دستی من زندانی بود. پسر جوانی بود. او خاطره تلخ دیگری را نیز برایم تعریف کرد. ما از دریچه پایین درب سلولهایمان با هم صحبت می‌کردیم. او به من گفت که چندین مرتبه نگهبان داخل زندان به سلول او آمده و از او خواسته است با او رابطه جنسی داشته باشد. ما ۶ نگهبان داشتیم که در سه شیفت مختلف می‌آمدند. او گفت که خیلی التماس و گریه و زاری کرده بود که با او این کار را نکند. وقتی آن نگهبان، سر پست نگهبانی بود، این زندانی جرئت نمی‌کرد تقاضای دستشویی کند. مشکلات شدیدی برای او از این بابت پیش آمده بود.

۱۷. وقتی ما هردو می‌خواستیم با همدیگر حرف بزنیم، با مشت بر دیوار همدیگر می‌کوبیدیم. من دوشب متوالی بر دیوار او کوبیدم، اما او نیامد. شب سوم وقتی آمد برایم تعریف کرد که آن نگهبان از او خواسته تا با او رابطه جنسی داشته باشد. هدف نگهبان از این کار صرفاً خوش‌گذرانی بود. او گفت که نگهبان معمولاً نیمه شبها به اتاق او داخل می‌شد. فکر کنم این حادثه در جریان هفته سوم بازداشت من صورت گرفت. من او را تشویق کردم که شکایت کند. اما او می‌ترسید اگر شکایت کند پرونده‌ای سنگین‌تری برای او بسازند. با این‌حال او بعدها، ۴ سال حکم زندان گرفت. اکثر وبلاگ‌نویسان دیگر بعد از یک ماه آزاد شدند.

۱۸. بعد از چند روز، اجازه دادند که یک تلفن مختصری به خانواده‌ام بزنم و به آنان اطمینان بدهم که حال خوب است و در زندان هستم. گفتگویم با خانواده بیشتر از یک دقیقه طول نکشید.

۱۹. حدود یک ماه و نیم بعد از بازداشت، یکی از این دوستان وبلاگنویس را در سرویس بهداشتی ملاقات کردم. خیلی ناراحت بود. او صرفاً توانست برایم بگوید که یک کاسه پر از نجاست را شب قبل جلو او گذاشتند و از او خواستند یا همکاری کند و یا کاسه پر از نجاست را بخورد. او گفت که او همکاری نکرد و آنان کاسه پر از نجاست را به خورد او دادند.

۲۰. همان شب، وقتی من را برای بازجویی بردند، متوجه شدم که تیم بازجویی قبلی ام برای بازجویی آمده اند. بازهم از من خواستند که آدرس و مشخصات دوستان و بلاگنویسم را بنویسم. چنانچه قبلاً گفتم، من تعدادی از آنان را نمی‌شناختم. با آنان آنلاین دوست شده بودم، کامنت‌هایی بروی وبلاگ همدیگر نوشته بودیم. به همین دلیل فکر می‌کردند که من آنان را می‌شناسم. همان شب تلخ‌ترین اتفاق دوران بازداشتم رخ داد. نیمه شب بود. کاسه پر از نجاست را آوردند و جلو من گذاشتند. گفتند که دو انتخاب داری، یا می‌خوری یا اعتراف می‌کنی. قلم و کاغذی به من نشان دادند. من گفتم که اطلاع ندارم. بعد آنان سرم را به زور به طرف ظرف نجاست بردند و مجبورم کردند که آن را بخورم. آن شب، ۴ نفر بازجو در اتاق حضور داشت.

۲۱. بعد از این حادثه، من اعتصاب غذا کردم. ۵ و ۶ روزی هیچ‌چیزی نخوردم. بازجویی‌ها ادامه داشت. شکجه فیزیکی کاهش پیدا کرد، اما فشار روانی افزایش یافت. مثلاً می‌گفتند که چون پدرت خیلی دنبال تو می‌آمد، ما او را گرفتیم. یک بار به مادرم فحش دادند. خیلی ناراحت شدم و در نتیجه با یکی از بازجویانم درگیر شدیم. بار دیگر گفتند که دوستم را گرفته‌اند و او اعتراف کرده است و اعترافات او را برای من خواندند. درباره اتهامات من صحبت می‌کردند و می‌گفتند که چه حکمی خواهم گرفت. بازهم راجع به وبلاگنویسان دیگر از من می‌پرسیدند. راجع به یک وبلاگ‌نویس به نام بهزاد که مقالاتی راجع به دین در وبلاگ خود نوشته بود، می‌پرسیدند. من او را نمی‌شناختم. آنان گفتند که یا او را معرفی کنم و یا با باتوم خودشان به من تجاوز خواهند کرد.

۲۲. تهدید جنسی و سوال درباره مسایل جنسی بخش جدایی‌ناپذیر بازجوییها بود. بعضی وقتها، تجاوز جنسی را با ریزترین جزئیات آن برایم شرح می‌دادند که شرم آور بود. مثلاً می‌گفتند که چگونه به من تجاوز می‌کنند. از من راجع به نزدیکی جنسی با دوستانم که دختر بودند سوال می‌کردند. بویژه، یکی از دوستانم که ژورنالیست بود. می‌خواستند من به داشتن رابطه جنسی با او اعتراف کنم. چندی قبل با آن دوستم که بعد از انتخابات بازداشت شده بود، گفتگویی داشتم و فهمیدم که او را نیز تحت فشار گذاشته بودند تا به داشتن رابطه جنسی با من اعتراف کند. همچنین آنان از من می‌خواستند تا چگونگی رابطه جنسی دوستم با نامزدش را برای آنان تعریف کنم.

۲۳. بعد از دور دوم اعتصاب غذایی، یک روز یک روحانی را آوردند. من چشمنبد و دستبند داشتم. او مرا برای ۶-۷ ساعت روی صندلی نگهداشت و صحبت کرد و آجیل خورد. از مشکلات زندان، حکم و بلاهای که بر من خواهد آمد حرف می‌زد. از مسایل سیاسی و انتخابات آمریکا و ایران حرف می‌زد. آن شب متوجه شدم که قرار بازداشت من برای دو ماه دیگر تمدید شده است.

۲۴. این باعث شد تا برای بار سوم دست به اعتصاب غذا بزنم. بعد اجازه دادند تا با خانواده‌ام دیدار کنم. من اعتصاب غذایی را شکستم. خانواده‌ام تا آن زمان نمی دانستند که من در کجا هستم. آنان به جاهای مختلفی مراجعه کرده بودند، اما هیچ نهادی پاسخگو نبود.

۲۵. بعد از روز شصت‌ام، بازجویان از من خواستند تا یک مصاحبه ویدیویی بکنم و راجع به اینترنت و تاثیرات مخرب آن میان خانواده‌های ایرانی گفتگو کنم. آنان در واقع می‌خواستند استفاده از اینترنت میان خانواده‌های ایرانی بد تلقی شود. من مصاحبه نکردم. بعد از هشتاد روز، فشار بر من کاسته شد و بعد از ۸۸ روز با قرار وثیقه از زندان آزاد شدم. من در تمام این مدت در سلول انفرادی بودم.

۲۶. دقیقاً در همان شبی که از زندان آزاد شدم، یک وبلاگ جدیدی برای خودم ساختم و اتفاقاتی که بر من در زندان رفته بود را در آن شرح دادم. حدود ۲-۳ روز بعد از آن، به کانون مدافعان حقوق بشر که تحت ریاست خانم شیرین عبادی قرار دارد پناه بردم. در عین حال به کمیسیون حقوق بشر اسلامی شکایت کردم و نامه‌های به آقای شاهرودی، رئیس قوه قضاییه وقت و محمد خاتمی، رئیس جمهوری وقت، فرستادم.

۲۷. به همین دلایل، دوباره دو هفته بعد بازداشت شدم. صبح روز ۲۴ بهمن ماه ۱۳۸۴ بود که احضاریه‌ای دریافت کردم که از من خواسته بود تا در ناحیه ۲۱ تهران برای بازپرسی احضار شوم. در آنجا بازجویم، محبی، گفت که به شما گفته بودیم که نباید راجع به این مسایل با کسی حرف بزنی و در جایی آن را مطرح نکنی. بعد اتهامات من را نوشت که عبارت بودند از اقدام علیه امنیت ملی، نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی، انکار مهدویت (که در قانون جزا چنین جرمی وجود ندارد) ارتداد، تشویق به فساد و فحشا، ایجاد رابطه نامشروع، سب النبی و توهین به آیت‌الله خمینی و آقای خامنه‌ای.

۲۸. محبی از من خواست که اتهاماتم را امضاء کنم. من امضاء نکردم. در آن زمان دو وکیل گرفته بودم. وکیل من آقای محمد سیف زاده و آقای فریدون شامی بودند. من گفتم که تا وکلای من نباشند، حاضر به امضاء نیستم. بازپرسم گفت که اگر امضاء نکنی، بازداشت خواهی شد. من امضاء نکردم و بازپرس محبی حکم دستگیری من را صادر کرد. من را به قرنطینه زندان اوین انتقال دادند. در زندان اوین نام نویسی و انگشت نگاری کردند، اما معاینات پزشکی نکردند. دو روز در قرنطینه اوین بودم. بعد من را به زندان قزل حصار کرج انتقال دادند.

۲۹. بعد از پذیرش من در آنجا، من را به واحد ۳ منتقل کردند. قزل حصار ۸ واحد داشت. من را به واحد ۳ منتقل کردند. در قزل حصار چندین بار بازجویان آمدند و از من بازجویی کردند. بازجویی‌ها مجدداً راجع به روابط جنسی بود. آنها می‌خواستند در آن بازجویی‌ها نیز مجدداً راجع به روابط من با خانمی که از کشور خارج شده

بود سوال کردند. بعداً شنیدم که وقتی آن خانم از سفر خارج به ایران برگشته بود، ایشان را تحت فشار گذاشته بودند تا علیه من در دادگاه شکایت کند که من از او سوء استفاده اخلاقی کرده‌ام. اما او زیر بار آنان نرفته بود.

۳۰. بعد از مدتی من را به سالن دیگری انتقال دادند. در زندان قزل حصار مواد مخدر به وفور یافت می‌شد. در آنجا شاهد تجاوز به زندانیان کم سن و سال بودم. بارها شاهد این نوع فاجعه بودم. مخصوصاً زندانیانی که بعد از ۱۸ سالگی تازه از کانون اصلاح و تربیت به زندان قزل حصار فرستاده می‌شدند، مورد سوء استفاده اخلاقی زندانیان شرورتر و قوی‌تر در آنجا قرار می‌گرفتند. در سالن ۱ واحد ۳ اکثر جوانان زیر ۲۴ سال نگهداری می‌شدند. من بیشترین قربانیان تجاوز را در آن واحد دیدم. بعضی وقت‌ها که این جوانان تخلفی می‌کردند، آنان را بخاطر تنبیه به سالن‌های دیگر می‌فرستادند. آنان در میان زندانیان شرور بیشتر آسیب‌پذیر بودند و به آسانی مورد سوء استفاده جنسی قرار می‌گرفتند.

۳۱. من نشنیدم که این بچه‌ها توسط نگهبانان مورد تجاوز قرار بگیرند. البته، خودم و سایر زندانیان تجاوز به زندانیان را به نگهبانان و به رئیس زندان چندین بار اطلاع دادیم. اما آنان هیچ توجهی به گزارش‌های ما نکردند. من بار اول در هفته اول متوجه تجاوز به بچه‌ها در زندان شدم. اولین بار تجاوز را در حمام دیدم. هر سالن حدود ۶-۷ اتاق دوش داشت که درب‌های آن کوچک بودند و می‌شد هم از پایین و هم از بالا آن درها داخل دوش را دید. یک بار در حین حمام و چندین بار نیز در سلول‌های سالنی که بودم تجاوز را به چشم دیدم. اکثر زندانیان زندان قزل حصار با این صحنه‌ها آشنا هستند و آن را دیده‌اند.

۳۲. در سالنی که بودیم به خواسته و کیل‌بند مسئولیت آمار را برای تقسیم جیره غذا به عهده گرفتیم. از اینرو، من به اتاق‌ها و سلول‌های مختلف سر می‌زدم تا شمار زندانیان را ثبت و به مسئول بند گزارش بدهم. بارها در جریان این نوع بازدید، وقتی به درب اتاقی می‌رفتم، می‌دیدم که زندانیان شرور از زندانیان خردسال بهره می‌گیرند.

۳۳. دقیقاً تاریخ آن را به خاطر ندارم، اما من برای ۶ ماه به بند زندانیان افغان در قزل حصار تبعید شدم. در زندان با افغانها خیلی بد رفتار می‌کردند. یک روز صبح، در این بند در خواب بودم که صدای فریاد خیلی بلند به گوشم رسید. وکیل بند که یکی از بچه‌های افغانی بود، گفت که یکی از بچه‌های افغانی با مامور شب جروبحث کرده و او را به نگهبانی برده‌اند و این فریاد، فریاد او است. راست می‌گفت. فریاد او بود. با باتوم به او تجاوز کرده بودند.

۳۴. بعد از تجاوز، دو زندانی افغان او را به بهداری زندان برای مداوا بردند و بعد از دو ساعت به بند برگشتند. بچه‌های افغان از من پرسیدند که آیا می‌توانم کاری برای او بکنم یا خیر. من از زندان با آقای باقی تماس گرفتم و

از ایشان مشورت خواستم. تصمیم گرفتیم که شکایت کنیم. من شکایت نامه را نوشتم. زندانی تجاوز شده آن را امضاء کرد و زندانیان دیگر نیز به عنوان شاهد شکایتنامه را امضاء کردند. ایشان با وکیل بند به نگهبانی رفتند. ۳-۴ ساعت بعد، آنان با پلاستیک میوه و آب میوه و تحفه برگشتند. متوجه شدم که مقداری پول نیز به قربانی تجاوز داده اند و او را متقاعد کرده اند که از شکایت خود صرفنظر کند.

۳۵. بعد مقامات زندان من را احضار و تهدید کردند که پرونده را پیگیری نکنم. اگر پیگیری کنم، با مشکلات جدی مواجه خواهم شد، چون شاکی از شکایت خود شخصاً صرفنظر کرده است.

۳۶. مقامات زندان در مورد تجاوز و شکنجه های جنسی کاملاً اطلاع داشتند. اما نمیخواستند واکنشی به آن نشان بدهند. آنان تجاوز را به عنوان یک امر عادی و روزمره مانند مواد مخدر و دعوای های که در زندان صورت می گرفت، پذیرفته بودند. آنان می گفتند که نمی توانند جلو تجاوز جنسی در زندان را بگیرند. اما واقعیت چیز دیگری بود. آنان تلاش نمی کردند که زندانیان قلدر را حتی به شکل نمادین تنبیه کنند.

۳۷. من سه پرونده در سه دادگاه داشتم. اولین آن در شعبه ۱۳ دادگاه انقلاب اسلامی بود که در آنجا به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و توهین به آیت الله خمینی و خامنه ای محاکمه شدم. دادگاه من را از اتهام اقدام علیه امنیت ملی تبرئه کرد، اما به اتهام توهین به آیت الله خامنه ای و خمینی به اشد مجازات که دو سال زندان بود محکوم کرد. به خاطر پرونده دوم در دادسرای ویژه ارشاد به اتهام تشویق به فساد و فحشا و نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی و ایجاد رابطه نامشروع محاکمه شدم. از اتهام تشویق به فساد و فحشا تبرئه شدم، اما به اتهام تشویش اذهان عمومی، به ۱۰ ماه حبس محکوم شدم؛ بابت رابطه نامشروع که مصداق آن یک قطعه عکس دسته جمعی بود که با دوستان خود در کوه گرفته بودم به صد هزار تومان جرمانه شدم. سومین و سنگین ترین محاکمه ام در دادگاه کیفری شعبه ۷۶ به اتهام سب النبی صورت گرفت. حکم این اتهام یا تبرئه است و یا اعدام. محاکمه ام ۶ ماه طول کشید و بالاخره دادگاه من را از این اتهام نیز تبرئه کرد. من در مجموع به ۳۴ ماه حبس و ۱۰۰ هزار جریمه محکوم شدم.

۳۸. بعد از سپری کردن ۲۱ ماه حبس، سرانجام با قید ضمانت از زندان آزاد شدم. بعداً ۲ سال در ایران ماندم و بعد در آبان ۱۳۸۷ از ایران خارج شدم.



شهادتنامه مریم صبری

نام:	مریم صبری
محل تولد:	تهران، ایران
تاریخ تولد:	۱۳۶۷

سازمان مصاحبه کننده : مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه : ۱۲ آذر ۱۳۸۸

این شهادتنامه به دنبال گفتگوی حضوری با مریم صبری تهیه شده است و شامل (۴۲) پاراگراف و (۹) صفحه است. این گفتگو در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۸۸ انجام و در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۸۹ توسط مریم صبری تایید شده است.

شهادتنامه

پیشینه

۱. اسم من مریم صبری است، بیست و یک ساله هستم و قبل از خروج از ایران در یک شرکت قایقرانی کار می‌کردم.

۲. در سال ۱۳۸۵ وارد دانشکده هنرهای زیبا در تهران شدم و بعد از مدتی عضو هیئت سیاسی دانشجویان آن دانشگاه شدم. در آن زمان عضو هیچ گروه سیاسی نبودم و فعالیت سیاسی گسترده‌ای هم نداشتم. در برنامه‌های غیرسیاسی و تظاهراتی که در دانشگاه برگزار می‌شد شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۸۶، حراست دانشگاه، که یک نهاد امنیتی در سطح دانشگاه است، در ابتدا به شکل موقت، اما بعد توسط یک نامه رسمی به صورت دائم من را از دانشگاه اخراج کرد.

۳. در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ به فعالیتهای سیاسی روی آوردم و در تظاهراتهای اعتراضی بعد از انتخابات شرکت کردم. در جریان یکی از این تظاهراتها، توسط افراد لباس شخصی دستگیر و به زندان نامشخصی منتقل شدم که در آنجا بارها مورد شکنجه و تجاوز جنسی قرار گرفتم.

انتخابات

۴. در اوایل نسبت به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ تردید داشتم و حتی برای تحریم آن تبلیغ می‌کردم چون اعتقاد داشتم که مقامات جمهوری اسلامی رأی دادن ما را به معنای رضایت از وضع موجود تعبیر خواهند کرد. اما هنگامی که خاتمی موسوی را به عنوان نامزد ریاست جمهوری از طرف خود معرفی کرد و از مردم خواست تا از او حمایت کنند، تغییر موضع دادم. امیدوار شدم که اگر موسوی انتخاب گردد، فضا مانند دوران خاتمی باز خواهد شد. این بود که به کمپین انتخاباتی موسوی در تهران پیوستم و به نفع او به تبلیغ پرداختم. معمولاً در شبهایی که موسوی مناظره تلویزیونی داشت من بیرون از خانه بودم. شور و شوق مردم

بی‌نهایت بود. مردم شعار می‌دادند «احمدی بای بای». چون اعتقاد داشتند که احمدی نژاد حتماً در انتخابات بازنده خواهد شد.

۵. اما امیدهای ما نقش بر آب شد. ما بازیچه یک بازی سیاسی توسط جمهوری اسلامی شدیم. ما رأی دادیم اما از قبل مشخص بود که چه کسی رئیس جمهور است و فقط با این بازی ما را پای صندوقهای رأی کشاند. ما به خیابانها آمدیم تا نارضایتی خود را از مهندسی نتایج انتخابات اعلام کنیم. ما به طرفداران موسوی و کروبی می‌گفتیم که همه با هم باید به خیابانها برویم تا نشان بدهیم که تعدادمان بیشتر آرایبی است که به گفته دولت موسوی و کروبی آورده بودند.

تظاهرات

۶. من در همه تظاهرات بعد از انتخابات تا روز دستگیری خود، ۸ مرداد ۱۳۸۸، حضور داشتم. روزهایی که در تظاهرات حضور داشتم را به خاطر می‌آورم اما تاریخ آنها دقیقاً در خاطر من نیست.

۷. روز دوشنبه [۲۵ خرداد ۱۳۸۸]، قرار بود تظاهرات از میدان انقلاب آغاز و تا میدان آزادی ادامه یابد اما برنامه تغییر کرد و ما از میدان امام حسین راه افتادیم و به میدان آزادی رفتیم. روزهای سه شنبه و چهارشنبه [۲۶ و ۲۷ خرداد ۱۳۸۸] تظاهرکنندگان مقابل ساختمان صدا و سیما در ولی عصر و میدان هفت تیر جمع شدند. بعد از ظهر پنجشنبه، در میدان هفت تیر تظاهراتی صورت گرفت. روز سه شنبه دو تظاهرات جداگانه به راه افتاد. اولی در میدان هفت تیر بود و دومی در تجریش. تظاهرکنندگان از تجریش تا راه آهن شعار می‌دادند. روز دوشنبه مردم بازهم در خیابان کارگر دست به اعتراض زدند.

۸. هدف ما از این تظاهرات اعتراض به اعلام رسمی نتایج انتخابات و محکوم کردن تقلب دولت در انتخابات بود. تظاهرات ما مسالمت‌آمیز بود. ما نمی‌خواستیم با نیروهای امنیتی، به ویژه با لباس شخصیها، درگیر بشویم. ما شعار می‌دادیم، اما از خشونت پرهیز می‌کردیم. اما گاهی افراد لباس شخصی ما را تحریک به خشونت می‌کردند. تظاهرات ما در مقابل ساختمان صدا و سیما در روزهای سه شنبه و چهارشنبه در پاسخ به تظاهرات حامیان دولت بود که روز قبل از آن انجام شده بود. ما روز بعد به خیابانها رفتیم تا به آنها نشان بدهیم که تعداد ما بیشتر از آنها می‌باشد.

۹. اطلاع‌رسانی در آن روزها با مشکلات فراوان مواجه بود. تلفنهای همراه از کار افتاده بودند و به همان دلیل ارسال پیامک ناممکن بود. ما توسط تلفنهای ثابت و شبکه‌های اجتماعی مانند فیسبوک، یاهو ۳۶۰ و وبلاگهایی که فیلتر نشده بودند با هم تماس می‌گرفتیم. وبلاگهای فعالین اجتماعی، زمینه مناسب برای ارتباط بین ما بود. شعار ما این بود که هر کدام از ما یک رسانه هستیم و اگر همصدا شویم، می‌توانیم مانند رسانه‌ای قوی باشیم.

۱۰. من معمولاً با دوستان خود در گروههای چهار یا پنج نفره در تظاهرات شرکت می‌کردیم. دو نفر از آنها همکلاس من در تهران بودند که فعلاً در اختفا به سر می‌برند. دو نفر از آنها همراه با من دستگیر شدند و نمی‌دانم چه بر سر آنها آمده است.

۱۱. نیروهایی که با تظاهرکنندگان درگیر می‌شدند بیشتر نیروهای ویژه پلیس تهران، بسیج و سپاه بودند. همه آنها خشن بودند و با خشونت با تظاهرکنندگان برخورد می‌کردند و مهم نبود که شخص دختر یا پسر، زن یا مرد، جوان یا پیر بود. در خشونت یکسان بودند.

۱۲. علاوه بر این نیروها، لباس شخصیها نیز تظاهرکنندگان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. نمی‌دانم آنها تحت امر بسیج بودند یا سپاه. تفکیک آنها از یکدیگر مشکل است. لباس شخصیها خشن‌تر بودند و بی‌رحمانه تظاهرکنندگان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. قیافه بسیجیها بسیار خاص و قابل تشخیص است. همه ریش یا ته‌ریش دارند. پیراهنهای آنها یک شماره بزرگ است، یقه‌های کیپ و تا خرخره بسته دارند و شلوار گشاد می‌پوشند. با آنکه یونیفورم ندارند، اما طرز لباس آنها کاملاً متمایز از دیگر نیروها می‌باشد.

۱۳. فدائیان رهبر نیز در سرکوب تظاهرکنندگان نقشی جدی داشتند. فدائیان رهبر یک عده از نیروهای بسیج هستند که وفاداری خاصی به خامنه‌ای دارند. آنها خامنه‌ای را امام زمان خود می‌دانند و هرگونه توهین به او را مانند توهین به ناموس خود می‌دانند و او را حتی از ناموس نیز عزیزتر می‌دارند.

۱۴. در آن روزها فعالیت نیروهای امنیتی هماهنگ شده بود. تصور نکنم که می‌شد از آنان خواست تا خود را معرفی کنند. خیلی خشن و خصمانه برخورد می‌کردند و به سوالهای ما پاسخ نمی‌دادند. آنها آمده بودند تا از ما

زهرچشم بگیرند. جواب سوالهای عادی را نمی‌دادند. یکبار یک پسر جوان را بسیار بی‌رحمانه در میدان هفت تیر کتک زدند. او با فریاد می‌پرسید که آخر چرا او را می‌زدند! اما کسی به پرسش او توجه نمی‌کرد.

۱۵. با گسترش تظاهرات در هفته اول، تعداد نیروهای امنیتی نیز افزایش یافت. نیروی انتظامی جمهوری اسلامی با اتوبوس و مینی‌بوس نیرو به شهر وارد می‌کرد. یکبار شاهد بودم که نیروی انتظامی دو مینی‌بوس پر از نیروهای جدید را در ونک پیاده کرد.

۱۶. نیروهای امنیتی معمولاً قبل از ضرب شتم با باتوم، از گاز اشک‌آور استفاده می‌کردند و بعد به ضرب و شتم، تعقیب و دستگیری تظاهرکنندگان می‌پرداختند. گاهی ما خشونت آنان را با خشونت پاسخ می‌دادیم و بعد فرار می‌کردیم. این مانند بازی موش و گربه بود. گاهی لباس شخصیها تظاهرکنندگان را تا داخل خانه‌ها تعقیب، ضرب و شتم و دستگیر می‌کردند. یک شب شنبه من همراه با چند نفر دیگر در سعادت آباد، میدان کاج، راه می‌رفتم. بسیج ما را دید و به تعقیب ما پرداخت. من دویدم و پنهان شدم. آنها تعدادی از همراهان من را از آپارتمانها بیرون آورده و دستگیر کردند. ظاهراً کسی که به آنها پناه داده بود را نیز دستگیر کردند.

۱۷. گاهی نیروهای امنیتی تظاهرکنندگان را هدف قرار داده و آنها را تحریک به خشونت می‌کردند. مثلاً یک روز دوشنبه جمعیت از چهار راه امام حسین به میدان آزادی می‌رفت و شعار می‌داد. مدتی در میدان آزادی بودیم و بعد تصمیم گرفتیم به چهار راه امام حسین برگردیم. در برگشت هیچ شعاری نمی‌دادیم. در سکوت راه می‌رفتیم و تصاویری را حمل می‌کردیم. بسیج در رفت و آمد بود و به مردم دشنام می‌داد تا دعوا بشود. به میان جوانان می‌رفت و آنها را تحریک می‌کرد. دسته‌ای از آنها در خیابان آزادی نزدیک به خیابان انقلاب به میان جمعیت آمدند و به همسر یک نفر دشنام دادند. آن مرد نیز یقه یکی از آنها را گرفته و دعوا شده بود. بسیجیها با لباس شخصی بوده و از کمر آنها باتوم آویزان بود.

۱۸. یک بار دیگر در میدان ونک، نیروهای امنیتی افراد تظاهرکننده را دسته جمعی مورد ضرب و شتم قرار دادند. نیروهای امنیتی با تیغ و چاقو به جان تظاهرکنندگان افتاده بودند. ما در خیابان ولی عصر بودیم و به طرف پارک می‌رفتیم. نیروهای امنیتی و بسیج در چهار راه ونک به ما حمله کردند و هرکس که سر راه آنها می‌آمد را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. یکی از آنها که چاقو حمل می‌کرد به سوی تظاهرکنندگان دوید و چاقو را از کمر خود بیرون آورد. من که بسیار ترسیده بودم فرار کردم و نمی‌دانم که چه اتفاقی افتاد.

۱۹. در یک روز دوشنبه، در میدان آزادی شاهد تیراندازی نیروهای امنیتی به سوی تظاهرکنندگان بودم که مرد جوانی در آن حادثه جان باخت. تیری که از فراز ساختمان بسیج شلیک شده بود به پشت سر او اصابت کرد. او در زمان شلیک گلوله مقابل ساختمان بسیج در میدان آزادی بود.

۲۰. در پنج شنبه دیگری شاهد تیراندازی در میدان ولی عصر بودم. تظاهرکنندگان معمولاً پنجشنبه‌ها در میدانهای ولی عصر و هفت تیر جمع می‌شدند. تیراندازی دو سه خیابان دورتر از جنوب میدان، جایی که من بودم، آغاز شد. همه دویدند و به دنبال محلی برای اختفا بودند. بعد شنیدم که دو نفر در اثر آن تیراندازیها زخمی شدند. لباس شخصیها مستقیماً به سوی مردم تیراندازی می‌کردند، اما نیروهای امنیتی که یونیفورم نظامی به تن داشتند تیر هوایی شلیک می‌کردند. تیرهای ساچمه‌ای شلیک می‌کردند که بسیار دردناک هستند. تیر ساچمه‌ای به یکی از پاهای من اصابت کرد و قسمتی از پایم کبود شد و تا مدتی درد زیادی داشت.

دستگیری

۲۱. روز چهارم ندا، من با جمیعت تظاهرکننده در بهشت زهرا شعار می‌دادم. شعار ما این بود «ندای ما نمرده، این دولته که مرده»، «حکومت دیکتاتور، استعفا استعفا»، «احمدی حیا کن، مردم رو رها کن». ما گلهایی در دست داشتیم و شعار می‌دادیم که «برادر ارتشی! بسه برادر کشی». ما به آنها گل می‌دادیم و گلها را پریپر کرده و به طرف آنان می‌افشاندیم. آنان با ما کاری نداشتند و فقط ناظر بودند.

۲۲. اما در ساعت ۵ یا ۵:۱۵ عصر بود که ناگهان بچه‌ها فریاد زدند «بدوید!». وقتی به پشت سر خود نگاه کردم دیدم که پر از نیروی بسیج و سپاهی است. بیش از صد نفر بودند. من نیز فرار کردم و بعد از کلی کتک خوردن و دویدن، به زمین افتادم. تا به خود آمدم و خواستم فرار کنم دیدم لباس شخصیها من را احاطه کرده‌اند. با باتوم به جان من افتادند. اول کتک زدند و سپس من را با خود بردند. پنج مرد بودند.

۲۳. من را چشم‌بند و دست‌بند زدند داخل یک ون سفید که هیچ علامتی نداشت گذاشتند. افراد دیگری را نیز دستگیر کردند و آوردند. من صدای پای آنها را می‌شنیدم. لحظاتی گذشت و ون به راه افتاد. نام من را پرسیدند و برگه‌ای نوشتند. داخل ون پنج نفر بودیم از جمله دختری که اسم او را نمی‌دانم و دختر دیگری که از دوستان من بود اما ما نسبت به یکدیگر اظهار بی‌اطلاعی کرده بودیم. ماشینهای زیاد دیگری نیز بودند که مملو از

دستگیرشدگان بودند. من شخصاً هفت، هشت تا ون را شمردم. دلیل دستگیری همه ما، شرکت کردن در تظاهرات بود. آنها گفتند که ما اغتشاشگر بودیم.

۲۴. نفهمیدم که به کجا ما را منتقل کردند. زمان زیادی گذشت تا ما را در مکانی پیاده کردند. ما وارد حیاطی بسیار کوچک شدیم چون بعد از چند قدم به پلکانی رسیدم و از آن پایین رفتم. سپس یک درب آهنی باز شد. چشمان من بسته بود و هنگامی که چشمنده را باز کردند، دیدم که در اتاقی بسیار کوچک و مربع شکل بودم. اتاق آنقدر کوچک بود که نمی‌توانستم در آن دراز بکشم؛ فقط می‌توانستم بنشینم و پاهای خود را دراز کنم. اتاق پنجره نداشت و بسیار تاریک بود. نمی‌توانستم چیزی را ببینم. کف اتاق موزاییک و بسیار کثیف و بدبو بود.

۲۵. در این بازداشتگاه اسم ما را ثبت نکردند. من نگرهبانان را نمی‌دیدم چون آنان وقتی من را به دستشویی یا برای بازپرسی می‌بردند به من چشمنده می‌زدند و هنگامی که هم من چشمنده نداشتم، آنها نقابهایی می‌زدند که تنها چشمها و دهان آنها قابل دید بود.

۲۶. تصور می‌کنم همه زندانیان در سلولهای انفرادی بودند. سکوت مطلق در آنجا حاکم بود. وقتی من را به دستشویی می‌بردند، هیچ صدایی را نمی‌شنیدم. توالی واقعاً کثیف بود. تصور می‌کردم که با کوچکترین لغزشی به داخل چاه می‌افتم. توالی مانند دستشوییهای قدیمی دهات بود که سرایشی مثلث گونه بالای حفره چاه ساخته شده بود. روزی چهار یا پنج بار اجازه داشتم از دستشویی استفاده کنم.

۲۷. در مدت ۱۴ یا ۱۵ روزی که در اینجا بودم فغان، ناله و دشنامهای زیادی را شنیدم. یکی دو روز بعد از دستگیری، من را برای بازجویی بردند. من یک بازجو خاص نداشتم بلکه چندین نفر از من بازجویی کردند، اما هیچ یک از آنها من را تفهیم اتهام نکردند. هیچ یک از بازجویان را ندیدم، به استثنای آخرین بازجوی من که نقاب خود را برداشت و من توانستم او را ببینم. مرد بلند قد، هیکلی و سفید رنگ بود با ریش و موهای روشن و انگار بینی او شکسته بود. کلاً قیافه کربهی داشت که تا آخر عمر هرگز فراموش نخواهم کرد.

۲۸. در بازجویی می‌پرسیدند که رهبر من چه کسی است؟ از چه کسی دستور می‌گیرم؟ چگونه فعالیتهای خود را هماهنگ می‌کنیم؟ در کجا و چگونه دوستان خود را ملاقات می‌کنم؟ اولین بازجویی شاید دو ساعت و نیم طول کشید.

۲۹. بازجویی دوم و سوم مثل بازجویی اول گذشت، فقط بازجویان تغییر کرده بودند، اما همان سوالهای گذشته را تکرار کردند. در خاتمه بازجویی سوم، بازجو بسیار ناراحت شد و تهدید کرد که عواقب بدی در انتظار من است و گفت، «بسیار خوب، خودت خواستی! هراتفاقی که برای تو افتاد، خودت مقصر هستی! تا تو باشی حرف بزنی و دهان خود را باز کنی! با ما راه نیامدی و ما نیز طور دیگری با تو برخورد می‌کنیم». این تهدیدی بود که در بازجویی سوم با آن روبرو شدم. سپس من را به سلول خود فرستادند. من در آن لحظه متوجه منظور او از آن تهدیدها نشدم.

تجاوزهای جنسی مکرر

۳۰. بازجویی چهارم مانند دفعات قبل آغاز شد. بازجو همان سوالهای گذشته را پرسید. سپس گفت، «ظاهراً نمی‌خواهی حرف بزنی، نه؟» وقتی دید که من هیچ نمی‌گویم، گفت، «نمی‌خواهی راه بیایی، نه؟» من باز چیزی نگفتم. او گفت، «بسیار خوب، باشد. رأی خود را می‌خواستی؟ من نیز آمده‌ام تا رأی تو را پس بدهم. الان پس می‌دهم، ببین خوب است یا نه؟» احساس کردم که آن مرد شانه‌های من را محکم در دست گرفت. هنگام کتک زدن من هرگز من را آنچنان محکم نمی‌گرفت. من را از روی صندلی بلند کرده و به زور لباسهای من را درآورد. جیب می‌زد، گریه و التماس می‌کردم. به هر چه می‌شناخت او را قسم می‌دادم. می‌خندید و می‌گفت، «من خدا و پیغمبر ندارم. بی‌خود خود را اذیت نکن». باز گریه می‌کردم و می‌گفتم، «تو را به خدا، باشد، هر کاری بگویند می‌کنم». می‌گفت، «نه دیگر! اول راه نیامدی، حالا می‌خواهم رأی تو را بدهم. چرا ناراحتی. چرا گریه می‌کنی؟ گریه ندارد. پررو بودی. رأی خود را می‌خواستی، من نیز با پررویی رأی تو را پس می‌دهم. گریه نکن».

۳۱. اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد. او به من تجاوز کرد. من تقریباً نیمه بیهوش بودم که من را به سلول برگرداندند. نگهبانان طوری برخورد می‌کردند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. نمی‌دانم چه مدتی گذشت. برای من هر لحظه آن مانند یک سال گذشت.

۳۲. پنجمین بار بازجویی جدیدی داشتم. او نیز همان سئوالات قبل را دوباره تکرار کرد. سپس گفت، «مثل این که دهان تو باز نمی‌شود. خیلی خوب. ما نیز با تو مانند خودت برخورد می‌کنیم». لباسهای من را درآورد. مانند گذشته من جیب و داد می‌کشیدم و او می‌خندید و فحش می‌داد و می‌گفت، «اگر اینجا خود را هم بکشی، کسی

صدای تو را نمی‌شنود. زیاد خودت را اذیت نکن». به این صورت برای دومین بار مورد تجاوز قرار گرفتیم. بعد من را به سلول فرستادند. من اول به دستشویی و سپس به سلول خود رفتم.

۳۳. عین همین اتفاق در بازجویی ششم نیز افتاد. تنها با این تفاوت که من دیگر تضرع و گریه نکردم. بازجو می‌خندید و می‌گفت، «چرا التماس نمی‌کنی؟ گریه کن، شاید تو را ول کنم. گریه کن! گریه کن! شاید تو را ول کنم. شاید دل من برای تو بسوزد». بعضی وقتها انسان می‌داند که چه اتفاقی قرار است برای او بیفتد، اما دیگر برای او اهمیت ندارد. من آن حالت را داشتم. نه گریه می‌کردم و نه التماس. دوباره من را به سلول خود برگرداندند.

۳۴. بار آخر که من را به بازجویی بردند، بازجو مانند گذشته سئوالهایی را پرسید و سپس به من تجاوز کرد. چشمبند من را باز کرد، روبروی من نشست و من صورت او را دیدم. گفت، «می‌خواهی بروی بیرون؟ می‌خواهی زنده بمانی؟» من نیز گریه می‌کردم و می‌گفتم، «بله. باشد، بگو چه بکنم؟ هر چه شما بگویید می‌کنم. فقط بگذارید بروم. یا بکشید یا بگذارید [از اینجا] بروم. دیگر اینطوری من را اذیت نکنید». می‌خندید و می‌گفت، نه، تو را نمی‌کشیم فعلاً! تو را آزاد می‌کنیم. ولی شرط دارد و شرط آن این است که باید هرجایی که ما می‌گوییم بروی و بیایی و هرکاری که ما می‌خواهیم انجام بدهی. در مورد قضایای اینجا نیز نباید با هیچ کس بیرون از زندان حرف بزنی. اگر حرف بزنی، ما سر تو را زیر آب می‌کنیم و نمی‌گذاریم زنده بمانی. ما مدام دنبال تو هستیم و تو را تعقیب می‌کنیم. نمی‌گذاریم قسر در بروی. دست از پا خطا کنی، زنده نمی‌مانی. مثل خیل افراد دیگر که مردند و هیچ کس نفهمید، تو نیز می‌میری». من گریه می‌کردم و می‌گفتم، «باشد. چشم. فقط بگذارید بروم!» بعد تهدید کرد و گفت، «مدیون من هستی. اگر بروی مدیون ما هستی و باید هرکاری بگوییم انجام بدهی».

۳۵. بعد بازجو گفت که من را به دادگاه خواهند برد و باید برای آن آماده باشم و افزود اگر «دختر خوبی» باشم، دادگاه به نفع من تمام خواهد شد و اگر «دختر بدی» باشم، اصلاً به دادگاه نخواهم رسید.

۳۶. به این صورت من آزاد شدم؛ آزادی مشروط به همکاری با آنها. در آخر من گفتم، «باشد. من هرچه شما بگویید، می‌کنم. ولی به من فرصت دهید تا خوب شوم». خندید و گفت، «تو خوبی، فقط کمی بدنت درد می‌کند. کمی هم کوفتگی و استخوان درد و شاید هم در رفتگی استخوان داری! اینها چیزهای مهمی نیست. هنوز زنده‌ای!» گفتم که خوب است، باشد. بعد قرار بر این شد که من با آنها همکاری کنم. در تظاهرات شرکت کنم،

عکس و فیلم بگیرم. با بچه‌ها آشنا شوم و تلفن آنها را بگیرم و به آنها بدهم. اما من دیگر نه در تظاهرات شرکت کردم و نه با آنها همکاری کردم.

۳۷. من را به سلول بردند. نمی‌دانم چه مدت گذشت تا اینکه به دنبال من آمدند و من از پله‌هایی که در روز اول پایین رفته بودم، دوباره بالا آمدم. هوای تازه به مشام من خورد. دانستم در یک محیط باز هستم. بعد سوار ماشینی شدیم و من را در پارک چیتگر آزاد کردند. غروب بود و هوا به تاریکی می‌رفت. فکر کنم که روز ۲۳ مرداد بود.

بعد از آزادی

۳۸. بعد از آزادی، سه و یا چهار بار به موبایل من زنگ زدند. من دو سیم کارت داشتم. فکر می‌کردم آنها فقط شماره یکی از آنها را دارند. بازجو به من زنگ زد و گفت، «به تو زنگ می‌زنیم و ساعت دقیق را می‌گوییم که به جایی بیایی». پرسیدم به کجا و جواب داد، «به تو مربوط نیست. وقتی لازم باشد، خودمان به تو خبر می‌دهیم». بعد تهدید کرد و گفت که گوشی را خاموش نکنم، در دسترس باشم و به تلفن جواب بدهم. در آخر گفت، «ما با تو هماهنگ می‌کنیم و به دنبال تو می‌آییم. با تو کار داریم».

۳۹. من بسیار ترسیدم. موبایل را خاموش کردم و سیم کارت را به دور انداختم. بعد از آن تقریباً نصف شب بود که به موبایل دیگر من زنگ زدند. من اصلاً انتظار نداشتم که با آن گوشی تماس بگیرند. بازجو گفت، «فکر کردی می‌توانی از دست ما قسر در بروی؟» گفتم که گوشی من خراب بود. شروع کرد به فحش دادن و گفت، «بهانه نیاور!» من ادامه ندادم و گوشی را خاموش کردم. چند روز بعد گوشی را روشن کردم تا شماره یکی از دوستان خود را بردارم. تا گوشی را روشن کردم، زنگ خورد. همان فرد بود و شروع کرد به فحاشی و گفت، «چرا گوشی را خاموش کردی؟ چرا جواب ما را نمی‌دهی؟ معلوم هست کجایی؟ چرا خانه نرفتی؟ من را می‌پيچانی؟ فکر نکن ما با تو شوخی داریم یا شوخی می‌کنیم». گوشی را خاموش کردم و سیم کارت را نیز دور انداختم.

۴۰. دو روز بعد، من ایران را به قصد ترکیه ترک کردم. به «کمیساریایی عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان» رفتم و درخواست پناهندگی دادم.

۴۱. نمی‌دانم مسئول دستگیری من چه کسانی بودند. بعد از آن که از زندان بیرون آمدم یک مصاحبه تلویزیونی کردم بعد از این مصاحبه، مقامات دولتی در مقاله‌ای پذیرفتند که سپاه مسئول دستگیری من بوده است.

۴۲. وقتی به ترکیه رسیدم، آنها پدر و برادرم را دستگیر کردند. دادگاه انقلاب اسلامی برای پدرم احضاریه‌ای فرستاده بود و از او خواسته بود تا در دادگاه انقلاب حاضر شود. اطلاع ندارم که به دادگاه رفت یا نه. پنج سال است که با پدرم رابطه ندارم و او را ندیده‌ام. من از طریق پسرعمه خود که به وسیله ایمیل با او در تماس بودم، از این موضوع اطلاع یافتم. الان چند وقت است که از پسر عمه‌ام نیز خبری نیست. او نوشته بود که پدر و برادرم را شدیداً تهدید کردند تا از من بخواهند دوباره به ایران بازگردم و در صدا و سیما اعلام کنم که دروغ گفتم و هیچ تجاوزی به من نشده است.



شهادتنامه متین یار

نام: متین یار (نام مستعار)

محل تولد: اصفهان، ایران

تاریخ تولد: ۱۳۶۵

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۸ فروردین ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با متین یار تهیه و در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۸۹ توسط متین یار تأیید شده است.

شهادتنامه

زندگی من

۱. اسم من متین یار است. ۲۴ سال دارم و در سال ۱۳۶۵ در استان اصفهان متولد شدم. تا قبل از خروج از کشور که هفده ماه پیش بود، در ایران دانشجوی بودم. چون در زندان مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته بودم و به دلیل ترس از اعدام توسط جمهوری اسلامی از ایران خارج شدم. دلیل روبرو شدن من با این آزار و اذیتها این بود که مقامات دولتی به همجنسگرا بودن من پی بردند که مطابق قوانین ایران، مجازات این جرم اعدام است.

۲. حدوداً نه یا دوازده ساله بودم که متوجه شدم ابراز علاقه من نسبت به دوستان و همجنسان من با دیگر پسرهای هم سن و سال خودم کاملاً متفاوت می‌باشد و صرفاً یک دوستی معمولی نیست بلکه من کششی خاص نسبت به جنس موافق خود احساس می‌کردم. اوایل فکر می‌کردم که دچار بیماری ذهنی شدم و به خاطر تصویری که از این احساسات غیراخلاقی داشتم خود را سرزنش می‌کردم. با گذشت زمان و بزرگ شدن متوجه شدم که کسی نمی‌تواند من را به خاطر احساساتی که داشتم سرزنش کند چرا که آنها اساساً بد نبودند. من قبول کردم که همجنسگرا هستم و نمی‌توانستم کاری به جز پذیرفتن آن انجام بدهم.

۳. هنگامی که بزرگ شدم مجبور بودم همجنسگرا بودن خود را مخفی نگاه دارم. تصور می‌کنم مادر من شک کرده بود که تفاوت‌هایی در من وجود دارد اما من هرگز راز خود را با او یا دیگر اعضای خانواده خود در میان نگذاشتم. همجنسگرایی خود را نزد خود نگاه داشتم چون می‌ترسیدم خانواده نتوانند احساسات من را، با آنکه توانایی کنترل آنها را نداشتم درک کنند. مخفی نگه داشتن این راز از خانواده اثرات روحی و روانی بدی بر من گذاشته بود. این دوران بسیار سختی در زندگی من بود.

بازداشت

۴. در سال ۱۳۸۶ تصمیم گرفتم با چهار - پنج نفر از دیگر دوستان همجنسگرا برای قدم زدن به پارکی بروم. در مکانی خلوت در پارک ما دست به عمل جنسی زدیم. افرادی که در پارک بودند متوجه کار ما شدند و به ما حمله کردند. بعد از یک درگیری مختصر، کسانی که به ما حمله کرده بودند به پدر یکی از دوستان حاضر در مورد همجنسگرایی ما خبر دادند. در نتیجه پدر او نیز از ما به پلیس شکایت کرد.

۵. یک هفته بعد از آن واقعه پلیس اصفهان من را برای بازجویی به پاسگاه احضار کرد. پلیس اصفهان به دلیل رفتار وحشیانه و جنون‌آمیز خود نسبت به زندانیان بدنام است. وقتی خود را معرفی کردم، بازداشت شده و برای بازجویی به بازداشتگاه اداره آگاهی برده شدم.

اولین مرحله در بازداشتگاه

۶. برای دو یا سه هفته در بازداشتگاه پلیس آگاهی در یکی از شهرهای اصفهان نگاه داشته شده و در تمام این مدت توسط مأمورین بازجویی می‌شدم. بازجویان می‌خواستند که من به لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کنم. آنها همچنین اطلاعاتی درباره مکانهای اجتماع همجنسگرایان در اصفهان می‌خواستند. با اینکه من برایشان روشن کردم که آن اطلاعاتی را که می‌خواهند ندارم ولی باز من را شکنجه کردند.

۷. نام بازجوی اصلی من «ارزنی» بود. او مردی قد کوتاه و نسبتاً چاق بود که به دلیل رفتار ظالمانه و روشهای بازجویی غیرانسانی خود در اصفهان معروف بود.

۸. وقتی برای بار اول وارد اتاق بازجویی شدم متوجه لوله آهنی بزرگی شدم که از سقف آویزان بود. همانطور که با وحشت به این وسیله مشکوک خیره شده بودم، صدای خنده شوم ارزنی را شنیدم. برای یک لحظه چشمان من به سمت او چرخید و او گفت که نام آن وسیله «لوله سخنگو» هست. از آنجایی که نسبت به سخنان او مشکوک بودم همچنان به آن وسیله خیره ماندم و می‌خواستم بدانم که بازجوها قصد داشتند چگونه از آن استفاده کنند. ناگهان نگهبانها من را گرفتند و از مچ پا به لوله سخنگو بسته و در هوا آویزان کردند. هنگامی که به صورت وارونه از «لوله سخنگو» آویزان شدم معنی واقعی آن را فهمیدم. من در آن وضعیت توسط شکنجه‌گران مورد ضرب و شتم قرار گرفتم.

۹. هنگامیکه از «لوله سخنگو» آویزان بودم بازجوها شگردهای زیادی را به کار بردند تا از من حرف بکشند. با مشت و لگد من را می‌زدند به طوری که انگار با هر ضربه قصد شکستن استخوانهای من را داشتند. وقتی دستها و پاهای آنها خسته می‌شد از باتوم و شلاق استفاده می‌کردند. وقتی از باتوم و شلاق نیز خسته می‌شدند شوک الکتریکی به من وارد کردند. در تمام این مدت من آویزان بودم و در برابر حملات آنها بی‌دفاع بودم. من از آویزان بودن بر «لوله سخنگو» چند جراحت برداشتم: بینی و چند دنده من شکست و سر و تن من نیز زخمهای زیاد دیگری برداشتند. ضرب و شتمها آنقدر شدید بودند که طی آن دو هفته بازجویی دست به خودکشی زدم. در وضعیتی بودم که ترجیح می‌دادم بمیرم اما از «لوله سخنگو» آویزان نشوم.

۱۰. رفتار آنها با من وحشتناک بود. «لوله سخنگو» تنها یکی از شکنجه‌هایی بود که بر من انجام شد. در اصفهان هر لحظه از بازداشت برای من شکنجه بود.

۱۱. در بازداشتگاه پلیس آگاهی اصفهان اجازه ملاقات با دکتر یا با خانواده‌های خود را نداشتیم. غذای اندکی به ما می‌دادند. از خوابیدن محروم بودیم. نگهبانها ما را مجبور می‌کردند با زبانهای خود توالتها را تمیز کنیم. در تمام این مدت نیز به ما فحش می‌دادند و ما را تحقیر می‌کردند.

اتهامات

۱۲. بعد از یک هفته ماندن در بازداشتگاه، من را به دادگاه بردند. در آنجا قاضی من را از اتهامات خود رسماً مطلع کرد. از آنجایی که من صاحب ماشینی بودم که با آن به پارک رفته بودیم، من به عنوان سازماندهنده سفر به پارک و متهم اصلی ماجرا شناخته شدم. دوستان من با وثیقه‌هایی که هر کدام زیر ده میلیون تومان بودند آزاد شدند اما من به بازداشتگاه بازگردانده شدم. با بازگشتن به بازداشتگاه، شکنجه‌ها نیز تشدید شدند.

دومین مرحله در بازداشتگاه

۱۳. این بار روشهای شکنجه را تغییر دادند. گاهی من را کاملاً لخت می‌کردند و بدن من را در حالت‌های بدی قرار می‌دادند. در این وضعیت تحقیرآمیز، آنها به من توهین کرده و فحشها ناموسی می‌دادند. من را دیوانه‌وار شلاق می‌زدند. هنگامی که از سقف آویزان شده بودم به من آب یخ می‌پاشیدند و شوک الکتریکی متصل می‌کردند. یکبار،

من با صدای بلند دعا کردم و از خدا کمک خواستم. ارزنی صدای من را شنید و با تمسخر گفت «اینجا خدای تو من هستم!» راست می‌گفت، من کاملاً تحت سلطه او بودم.

۱۴. طی مدت بازداشت سه یا چهار بار در معرض اعدام ساختگی قرار گرفتم. اولین بار چند مأمور داخل سلول من آمدند و گفتند که حکم اعدام من آمده و باید اعدام بشوم. من را به زیرزمین بازداشتگاه بردند و به من گفتند اگر برای خانواده خود وصیتی دارم یا هر تقاضایی دارم آن را بازگو کنم. بعد از این گفتگو، من را ایستاده کنار دیوار گذاردند، تفنگهای خود را به سمت من نشانه گرفتند و ماشه را کشیدند. سپس مأموران به سمت من آمدند و گفتند که من مرده بودم و اینکه تصور می‌کردم زنده‌ام توهمی بود که به دلیل اینکه خون زیادی از دست داده بودم دچار آن شده بودم. اما من را بلند کرده و به سلول خود بازگرداندند.

۱۵. در طول آن سه هفته مأموران من را شکستند و من حاضر شدم هر برگه‌ای که در مقابل من می‌گذاشتند را امضا بکنم. بعد از اتمام این تجربیات تلخ، امیدوار بودم که اعترافاتی که کرده بودم باعث پایان بخشیدن به شکنجه‌ها بشوند. من به انجام عمل لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کرده بودم.

روز دادگاه

۱۶. بعد از سه هفته، بار دیگر من را به دادگاه بردند. آنجا من برای بار دوم قاضی را دیدم. این بار قاضی بسیار مهربان و آرام بود. او گفت که من خیلی جوان هستم و او می‌خواهد تا به من کمک کند اما به شرط آنکه به جرمهای خود در دادگاه اعتراف کنم. با گریه به او گفتم که من آدم بدی نبودم و حرفی به جز آنکه همجنسگرا بودم برای گفتن نداشتم. به او گفتم که من حق زندگی کردن دارم و از او تمنا کردم تا به من کمک کند. با شنیدن سخنان من لحن صحبت قاضی کاملاً عوض شد. او من را یک لواط کار خواند، و توهین زشتی به من کرد و سپس گفت تا من را از دادگاه بیرون بیندازند.

تجربیات من از زندان

۱۷. از دادگاه من را به زندان دستگرد بردند. قبل از اینکه وارد زندان بشوم من را کاملاً معاینه پزشکی کردند. به دلیل شدت جراحاتی که در هفته‌های پیش از آن متحمل شده بودم، مسئول زندان دستگرد نمی‌خواست تا قبل از مداوای

زخمها من را بپذیرد. بعد از چند ساعت بحث، پلیس اصفهان مسئولین زندان را قانع کرد تا من را بپذیرند و من وارد زندان شدم.

۱۸. هنگام ورود به زندان دستگرد، تمام لباسها و وسایل شخصی خود را تحویل مسئولین زندان دادم. سپس لباس مخصوص زندان را به تن کردم و به صف دیگر زندانیان پیوستم. وقتی نوبت من رسید وارد اتاق کوچکی شدم و مسئولین زندان قبل از صدور کارت شناسایی برای من، عکس من را گرفته و از من انگشت نگاری کردند. سپس من را به درمانگاه بردند که در آنجا به من واکسن زده و فرصتی یافتم تا خود را شسته و تمیز کنم. به منظور بهبود زخمها به مدت سه روز در درمانگاه بستری بودم تا آنکه فردی به نام «امینی» من را به بند عمومی منتقل کرد.

۱۹. من در آن زمان بیست ساله بودم و به همین دلیل من را به بند جوانان بردند. اولین شبی که در آن بند بودم در مسجد بند خوابیدم. روز بعد مسئول بند که زندانی سابقه‌داری به نام «باقری» بود با زندانیان جدید در دفتر بند صحبت کرد. به ما گفت که باید ریش بگذاریم و قوانین زندان را برای ما توضیح داد. آنجا به دستجات کوچکتری تقسیم شدیم و ما را به اتاقهای بند فرستادند.

۲۰. اتاقها کوچک و پر جمعیت بودند. در اتاق من چهارده نفر ساکن بودند که همگی به زحمت در آن جای می‌شدیم. به خاطر محدودیت جا، هنگام خوابیدن مجبور بودیم که به نوبت عده‌ای در اتاق و بقیه در نمازخانه بخوابند. ما تمام اتاق را پر کرده بودیم.

۲۱. زندگی در چنین جای کوچکی با دیگر زندانیان باعث شد که داستان زندگی آنها را بشنوم. در اتاق من قاتل، قاچاقچی و معتادان به مواد مخدر ساکن بودند. هیچکدام از هم سلولیهایی من آشکارا همجنسگرا نبودند چون از عواقب همجنسگرا بودن در جامعه می‌ترسیدند. اگر مسئولین زندان می‌فهمیدند که شخص همجنسگرا است، به او بسیار سخت می‌گرفتند. متأسفانه پرونده من کاملاً مشخص بود چون به انجام عمل لواط و همجنسگرا بودن اعتراف کرده بودم.

۲۲. از آنجایی که من همجنسگرا بودم از بند جوانان به بند مشاوره منتقل شدم. مقصود از بند مشاوره انجام کارهای اجباری بود. آنجا من مجبور به قرائت قرآن، خواندن نماز و شرکت در کلاسهای ایدئولوژی بودم.

تجاوز

۲۳. از مشکلات همجنسگرا بودن این بود که در زمانی که در زندان دستگردد بودم بارها به طور وحشیانه‌ای از طرف مسئولین زندان مورد تجاوز قرار گرفتم. می‌دانم که آنهایی که به من تجاوز کردند از مسئولین زندان بودند چرا که به راحتی سیستم سخت حفاظتی زندان را گذراندند. کسانی که به من تجاوز کردند من را از بند عمومی به سلولی کاملاً خلوت بردند و در آنجا به راحتی توانستند هر کاری که می‌خواهند با من بکنند. زندانیان معمولی این امکان را ندارند که زندانی دیگری را از بند عمومی خارج کرده و به سلولی خلوت ببرند بدون آنکه برای خود مشکل ایجاد کنند.

۲۴. اولین باری که به من تجاوز شد سه یا چهار هفته بعد از انتقال من به زندان دستگردد بود. وقتی که بقیه زندانیان برای هواخوری بیرون رفته بودند، سه مرد وارد اتاق من شدند و من را از سلول خود به یک سلول خلوت بردند و آنجا به زور به من هجوم آوردند. همانطور که به من تجاوز می‌کردند من را تحقیر نیز می‌کردند. یکی از آنها به من گفت که پوست من صاف و نرم هست. وقتی که کار آنها تمام شد یکی از آنها گفت که اگر در این مورد با کسی صحبت بکنم من را طوری می‌کشند که خودکشی به نظر بیاید. دیوانه و وحشی بودند. من نمی‌دانستم چه بکنم! آنقدر ترسیده بودم که حتی نمی‌توانستم دیگر مسئولین زندان را از این اتفاق مطلع کنم چون که فکر می‌کردم آنها یک همجنسگرا را حمایت نخواهند کرد. همچنین می‌ترسیدم که اگر در این مورد با کسی حرف بزنم، متجاوزین تهدید خود را برای کشتن من عملی کنند. بعد از هر تجاوز آنها، تا چند روز قادر به مداوای زخمهای خود نبودم. حتی نمی‌توانستم راه رفته یا به دستشویی بروم. وضعیت جسمی من همچنان وخیم‌تر می‌شد و وضعیت اینگونه ادامه داشت.

آزادی از زندان

۲۵. خوشبختانه بعد از مدتی توانستم با وکیل خود دیدار کنم و برگه‌ای را امضاء بکنم تا موقتاً و با تودیع وثیقه از زندان آزاد بشوم. من مدت دو ماه را به عنوان «بازداشت موقت» در زندان گذرانده بودم چرا که دادستان پرونده من را تکمیل نکرده بود و در ارائه آن به دادگاه اهمال کرده بود. وثیقه من ۳۰ میلیون تومان بود که برای تودیع آن عمومی من سند منزل خود را گذاشت. البته هیچ مدرکی به من ندادند، تنها گفتند آزاد هستم و سپس من از زندان بیرون آمدم.

۲۶. بعد از آزادی برای بهبودی شکنجه‌ها و تجاوزهایی که تحمل کرده بودم، دو ماه در بیمارستان بستری شدم. در این مدت خانواده من متوجه همجنسگرا بودن من شدند و من را بسیار شدیدتر از قبل تهدید کردند. بعضی از اقوام رابطه

خود را با من کاملاً قطع کردند. برخی نیز حاضر نبودند به من پول قرض بدهند یا کمک کنند تا بدهیهایی که در دوران زندان جمع شده بودند را بپردازم.

خروج از ایران

۲۷. طی آن مدت تنها فکر من این بود که از ایران بگریزم. می‌دانستم که نمی‌توانم از دادگاه جان سالم به در ببرم. در ایران مجازات همجنسگرایی اعدام است و نظام قضایی در اینباره بسیار بی‌رحم است. از آنجایی که سفر به ترکیه نیاز به ویزا ندارد برای من ارزانترین راه خروج از ایران بود. به این دلیل هفده ماه پیش با قطار به ترکیه آمدم.



شهادتنامه سرور

اسم کامل: سرور (اسم مستعار)

تاریخ تولد: ۱۳۶۳

محل تولد: مهاباد، ایران

شغل: فعال کرد

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۸ اسفند ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با سرور تهیه و به تاریخ ۹ خرداد ۱۳۹۰ توسط سرور تایید شد.

شهادتنامه

۱. من سرور هستم و ساکن شهر مهاباد در آذربایجان غربی می‌باشم. اکنون به عنوان پناهنده در ترکیه زندگی می‌کنم.
۲. من به دو دلیل از ایران خارج شدم. دلیل اول مشکلات جدی‌ای بود که توسط پدرم در همکاری با دستگاه دولتی ایران بر من و مادرم وارد می‌شد و دلیل دوم به خاطر تجاوزی که بر من در یکی از بازداشتگاه نیروهای انتظامی در تبریز صورت گرفت.
۳. پدرم از عشیره منگور کردهای ایران می‌باشد و یک فرد نظامی است که ما در کردی به آن جاش می‌گوییم. جد پدریم مدتها قبل به مهاباد، مهاجرت کرده بود. منگوریها عمدتاً ساکن قسمت مرکزی مهاباد اند و پیشه اصلی مردان آنها نظامیگری می‌باشد. از اینرو، پدرم نسل اندر نسل نظامی بوده است. بیشتر مردان عشیره منگور حامی جمهوری اسلامی هستند و خود را بیشتر ایرانی می‌دانند، تا بخشی از مردم کرد. آنان از لحاظ قیافه ظاهری تفاوتی با سایر مردم کردستان ندارند و با زبان کردی حرف می‌زنند، اما با یک لهجه محلی.
۴. پدرم بسیجی، یعنی عضوی سازمان بسیج مستضعفان که تحت فرمان سپاه پاسداران قرار دارد می‌باشد. من کارت عضویت او را روزی در جیبش دیدم. البته قبل از آن دوستانم می‌گفتند که پدرم بسیجی است، چون او را در رژه نظامی دیده بودند، اما من باورم نمی‌شد. چون بسیج نیروهای نظامی داوطلب می‌باشد، پدرم همیشه در خدمت سربازی نبود. گاهی می‌دیدم که پدرم برای یک و یا دو شب ناپدید می‌شود، وقتی سوال می‌کردیم که کجا بود، بهانه‌های مختلف می‌آورد. او نمی‌خواست ما بدانیم که او بسیجی است. وقتی برای خدمت می‌رفت، معمولاً ماشینی درب منزل می‌آمد و او را با خود می‌برد. پدرم وقتی در خدمت نظامی نبود، به کارهایی چون نجاری، بوتیک، جوشکاری، آلومینیوم سازی، و حرفه‌های دیگر می‌پرداخت.
۵. مادرم کرد و با برادر بزرگترم هردو فعال سیاسی و طرفدار کومله و حزب دموکرات کردستان ایران که هردو از جمله سازمانهای چپگرا و متعلق به کردستان ایران هستند می‌باشند.
۶. از اینرو، پدرم با مادر و برادر بزرگم رابطه خوبی نداشتند. همیشه با هم نزاع داشتند. وقتی که مادرم از خانواده پدریم جدا شد، مشکلات خانوادگی ما عمیق‌تر شد. بعد از آن مادرم بیشتر از پیش مورد توهین و تحقیر و اذیت پدرم قرار می‌گرفت.

۷. من خاطرات زشت و تلخی از پدرم دارم. پدرم کسی بود که اجازه داد من توسط نیروهای پاسدار دستگیر، شکنجه و مورد تجاوز جنسی قرار بگیرم.
۸. من مدتی در خدمت سربازی بودم. وقتی برگشتم، مادرم و پدرم از هم جدا شده بودند. مادرم نزد برادر بزرگترم رفته بود و از پدرم نزد او شکایت کرده بود که پدرم او را اذیت می کند. بعد ما تصمیم گرفتیم که به محله مادر بزرگم برویم، و در آنجا تحت حمایت دایی‌ام زندگی کنیم. زندگی در آنجا نیز با مشکلات و نابسامانی‌هایی جدی همراه بود. در جریان یک درگیری که با پدرم داشتم، پاهایم شکست، دستم چاقو خورد، چشمم آسیب دید و سرم شکست.
۹. بعد از آن من و مادرم به شهر تبریز رفتیم تا به دور از خصومت پدرم زندگی کنیم. اما پدرم بعد از ۳ - ۴ ماه، ما را پیدا کرد و به آنجا آمد و به تهدید و دشنام مادرم پرداخت. من رفتم تا جلو تهدید و دشنام‌های او را بگیرم. پدرم با شدت من را با چاقو زد و دست و گردنم را برید. در جریان درگیری با پدرم صدای آمبولانس آمد. بعد من را به پاسگاه نیروی انتظامی که در نزدیکی خانه اجاره‌ای ما قرار داشت بردند.
۱۰. در پاسگاه من را زدند، فحش دادند، به حرمت خواهر و مادرم ناسزا گفتند، و به کرد بودنم توهین کردند. وقتی به پاسگاه رسیدم، ابتدا شدیداً من را ضرب و شتم کردند و بعد بیخوابی‌ام دادند. وقتی برای پنج دقیقه چشمم گرم می شد، آب بر سرم می ریختند و یا با باتوم به در آهنی سلول می زدند که گوشه‌هایم از صدای بلند آن کر می شد و خواب از چشمانم می پرید. نگهبانان نمی گذاشتند، به هیچ صورت به خواب بروم. روز دوم دوباره آمدند و گفتند که چون تو با مامور نظامی ایران که اشاره به پدرم بود درگیر شدی، باید چنان جزایی ببینی که هرگز فراموش نشود تا در زندگی‌ات دیگر چنین جسارتی کنی.
۱۱. من را در یک اتاق سرد نگهداشته بودند. چشمانم بسته و هوا اتاق سرد بود. یک نگهبان آمد، پاهای خود را روی گردن گذاشت و من را محکم گرفت. بعد یک نگهبان دیگر بطری نوشابه را در من فروبرد و اذیتم کرد. وقتی به آن حادثه فکر می کنم خیلی ناراحت و از پدرم متنفر می شوم و می گویم آیا واقعاً پدرم به آنان اجازه چنین جنایتی را داده بود!
۱۲. بعد از آن حادثه جراحت برداشتم. اما جراحت به اندازه فشار روحی برایم دردآور نبود. ضربه روحی تجاوز خیلی دردناکتر از آن بود. یکی دو ماه بعد از آن حادثه، چندین مرتبه خواستم خودکشی کنم. اما هر بار با یادآوردن تنهایی مادرم، دست به خودکشی نمی زدم. چون او تنها بود، خودکشی نکردم. وقتی تجاوز به یادم می آید، تمام

بدنم می لرزد. در آن دوران، من طرفدار یکی از احزاب کرد بودم که مادرم عضو آن بود. متأسفانه، تاریخ آن حادثه مذموم اکنون دقیقاً به خاطر من نیست.

۱۳. چند وقت بعد از آن حادثه، من ایران را ترک کردم و در اردیبهشت ۱۳۸۸ به ترکیه آمدم. تا امروز، پدرم از طریق تلفن که شماره ما را از خواهرم گرفته، ما را تهدید می کند. اما اکنون، من از لحاظ سیاسی بیشتر فعال شده‌ام و عضو حزب دموکرات کردستان ایران می باشم.

گزارش بعدی مرکز اسناد حقوق بشر ایران:

گزارشی از نقض حقوق بشر که توسط مقامات جمهوری اسلامی نسبت به اقلیت کرد ایران روا داشته شده است.

سجاده، فرش عنف و تجاوز

سیمین بهبهانی

سجاده فرش عنف و تجاوز، ای داعیان شرع خدا را!
بر قتل عام دین و مروت، دست که بسته چشم شما را؟

الله اکبر است که هر شب، همراه جان آمده بر لب
آتشفشان به بال شیاطین، کرده‌ست پاره پاره فضا را

از شرع غیر نام نمانده‌ست، از عرف جز حرام نمانده‌ست
بر مدعا گواه گرفتم، جسم ترانه قلب ندا را

انصاف را به هیچ شمردند، بس خون بی‌گناه که خوردند
شرم آیدم دگر که بگویم، بردند آبروی حیا را

سهراب‌ها به خاک غنودند، آرام آنچنان که نبودند
کو چاره‌ساز نفرت و نفرین، ته‌مینه‌های سوگ و عزا را؟

زین پس کدام جامه بپوشند، بهر کدام خیر بکشند
آنان که عین فاجعه دیدند، فخر امام ارج عبا را

سجاده تار و پود گسسته‌ست، دیوی بر آن به جبر نشسته‌ست
گو سیل سخت آید و شوید، سجاده و نماز ریا را